

Social power and political freedom

قدرت اجتماعی و آزادی سیاسی

تلاش برای کنترل بر دولت‌ها

نویسنده: جین شارپ

مترجم: حمید قره‌حسنلو

فهرست مطالب

4.....	منابع قدرت فرمانروایان را می‌توان قطع کرد
5.....	ساختار جامعه بر امکانات کنترل تأثیر می‌گذارد
7.....	نقش کانون‌های پراکنده قدرت در کنترل قدرت سیاسی
8.....	کانون‌های قدرت، محدودیتهای ظرفیت قدرت فرمانروا را تعیین می‌کنند
9.....	حملات عمدی و اثرات ناخواسته ممکن است کانون‌های قدرت را تضعیف کنند
10.....	عوامل دیگری که می‌توانند فرمانروایان را بدون کنترل تحت تأثیر قرار دهند
11.....	شکل نهادهای حاصل از توزیع واقعی قدرت
11.....	کانون‌های قوی قدرت ممکن است مستبدان را کنترل کنند
14.....	تخریب کانونهای قدرت ممکن است به استبداد کمک کند
18.....	توزیع واقعی قدرت ممکن است بر شکل‌های نهادی دولت تأثیر بگذارد
19.....	کنترل قدرت سیاسی به‌عنوان نتیجه‌ای از قدرت داخلی
21.....	پیامدهای این تحلیل برای کنترل قدرت سیاسی
21.....	قانون اساسی به تنهایی برای کنترل قدرت حاکم کافی نیست
24.....	تغییر ساده حاکمان نیز برای ایجاد کنترل پایدار کافی نیست
27.....	واگذاری قدرت برای کنترل پایدار ضروری است
28.....	تحریم‌های سیاسی و توزیع مؤثر قدرت
28.....	خشونت سیاسی به تمرکز قدرت کمک می‌کند
30.....	تحریم‌های خشونت‌پرهیز به توزیع قدرت کمک می‌کنند
32.....	نیاز به تفکر
34.....	منابع

تلاش برای کنترل بر دولت‌ها

یکی از مشکلات مهم و کلی در سیاست امروز این است که چگونه می‌توان اعمال دولت‌های مدرن را کنترل کرد. قدرت کنترل نشده آنها به طرق مختلف - واضح‌ترین شکل آن در قالب استبداد مدرن و جنگ - ما را تهدید می‌کند. روش‌های سنتی کنترل فرمانروایان - محدودیت‌های قانونی، انتخابات، خودکنترلی در خود فرمانروایان و انقلاب خشونت‌آمیز - صرف‌نظر از سایر دستاوردهایشان، نشان داده‌اند که محدودیت‌ها و معایب قابل توجهی دارند. در موقعیت‌های شدید که در آنها کنترل بیشتر مورد نیاز است، نمی‌توانیم به این روش‌های سنتی به عنوان تنها گزینه‌ها تکیه کنیم. اگر نخواهیم به افراد سیاسی بی‌اراده و ناتوان تبدیل یا نابود شویم، باید به دنبال روش‌های مؤثر کنترل بر قدرت فرمانروایان باشیم.

اگر قرار است چنین روش‌های کنترلی را کشف، توسعه و اجرا کنیم، باید در مورد این مشکل فکر کنیم. برای انجام این کار نیاز داریم به سطح بسیار اساسی‌تری از بحث در مورد قدرت سیاسی نسبت به بحث‌های معمول امروزی درباره مشکلات جنگ، استبداد و سرکوب بازگردیم. باید عناصر مختلف مشکل قدرت سیاسی کنترل نشده را شناسایی، و روابط متقابل آنها را بررسی کنیم. در این فرایند، باید مراقب بود که نظرات رایج در مورد قدرت سیاسی را ناخودآگاه نپذیریم. این نظرات ممکن است محدودیت‌هایی بر تفکر ما اعمال کنند که ما را از توسعه موفقیت‌آمیز روش‌های مؤثر کنترل بازدارد. در عوض، در حالی که می‌کوشیم واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی مرتبط با قدرت سیاسی را درک و بررسی کنیم، باید آگاهانه سعی نماییم فراتر از مرزهای مفهومی برویم که با پذیرش خودکار فرضیات سنتی تحمیل شده‌اند. باید بررسی کنیم آیا علاوه بر روش‌های کنترلی که در گذشته به کار رفته‌اند، روش‌های دیگری برای کنترل فرمانروایان وجود دارد یا می‌توان آنها را توسعه داد.

قبل از اینکه حتی بتوانیم به روش‌هایی برای کنترل قدرت سیاسی در موقعیت‌های شدید فکر کنیم، باید به خود قدرت سیاسی نگاه کنیم. این که چیست و چه طبیعی دارد؟ این سوالات برای بررسی روش‌هایی که می‌توانند برای کنترل قدرت سیاسی استفاده شوند، زمانی که صاحبان قدرت نمی‌خواهند کنترل شوند، اساسی هستند. دیدگاه‌های مختلف در مورد قدرت سیاسی و طبیعت آن به ادراکاتی متفاوت از گزینه‌هایی منجر می‌شود که ممکن است برای طالبان اعمال کنترل در دسترس باشد.

اغلب فرض می‌شود که قدرت یک "فرمانروا" (که البته شامل نه تنها مدیران ارشد بلکه گروه‌های حاکم و تمامی نهادهای فرماندهی ساختار دولت نیز می‌شود) شبیه به کوهی از سنگ خارا است: محکم، یکپارچه، بلندمدت یا تقریباً دائمی. از این منظر، چنین قدرتی تنها در شرایط خاصی می‌تواند تحت کنترل قرار گیرد. ممکن است بتوان کنترل را با تغییر "مالکیت" یا "مدیریت" ساختار دولت اعمال کرد. این کار می‌تواند قانونی (مانند انتخابات) یا غیرقانونی (مانند کودتا) انجام شود. هر دو راه معمولاً ساختار و قدرت موجود برای "مالک" یا "مدیر" را تقریباً دست نخورده باقی می‌گذارد. یا ممکن است تهدید یا اجرای حمله مستقیم انفجاری با شدت زیاد (مانند انقلاب خشونت‌آمیز یا جنگ بین‌المللی) را مد نظر قرار داد که قصد

دارد حداقل بخشی از ساختار عظیم را نابود کند. عموماً فرض بر این است که در مقابل فرمانروایی که مایل به پذیرش داوطلبانه محدودیت‌ها یا استعفا نیست، تنها چنین روش‌های مخرب قادر به تضعیف یا نابود کردن قدرت رژیم هستند.

منابع قدرت فرمانروایان را می‌توان قطع کرد

دیدگاهی دیگر در مورد طبیعت قدرت فرمانروایان، تقریباً مخالف دیدگاه قبلی است. قدرت سیاسی یک فرمانروا به هیچ وجه شبیه به یک کوه سنگ خارا نیست که برای کنترل آن به ظرفیت انفجاری نیاز باشد. بر اساس این نظریه، فرمانروا (یا گروه حاکم) انسان (یا گروهی از انسان‌ها) است. فرمانروا در شخصیت خود قدرت بیشتری نسبت به هر انسان دیگری ندارد. این دیدگاه آنقدر ابتدایی است که اغلب نادیده گرفته می‌شود. با این حال، شناخت آن به دیدگاه‌ها و گزینه‌های جدیدی منجر می‌شود. اگر فرمانروا در جسم و ذهن خود هیچ قدرت بیشتری نسبت به سایر افراد نداشته باشد، پس قدرت او برای حکومت کردن باید از خارج از شخص او ناشی شود. بنابراین این قدرت باید منابعی در جامعه داشته باشد که می‌توان آنها را شناسایی کرد. این منابع شامل پذیرش حق حکومت فرمانروا ("اقتدار")، منابع اقتصادی، نیروی انسانی، ظرفیت نظامی، دانش، مهارت‌ها، مدیریت، پلیس، زندان‌ها، دادگاه‌ها و امثال آن است. هر یک از این منابع به نوبه خود به شدت به میزان همکاری، تسلیم، اطاعت و کمکی وابسته است که فرمانروا می‌تواند از اتباع خود دریافت کند. این شامل هم جمعیت عمومی و هم "حامیان" و عوامل حقوق‌بگیر او می‌شود. این وابستگی اجازه می‌دهد تا اتباع در شرایط خاص، این منابع قدرت را کاهش دهند، یا با کاهش یا قطع همکاری و اطاعت خود از فرمانروا، آنها را کاملاً قطع نمایند.

اگر پذیرش، تسلیم و کمک "حامیان" حقوق‌بگیر و همچنین جمعیت عمومی به طور جزئی یا کامل قطع شود، منابع قدرت به تبع آن محدود، و در نتیجه قدرت مؤثر فرمانروا تضعیف می‌شود. این تضعیف متناسب با میزان محدودیت در دسترسی به منابع ضروری قدرت خواهد بود. اگر قطع پذیرش، تسلیم و کمک در مقابل تنبیهات فرمانروا برای نافرمانی ("تحریم‌ها") حفظ شود، پایان رژیم را می‌توان پیش‌بینی کرد. بنابراین، همه فرمانروایان برای موقعیت و قدرت سیاسی خود به اطاعت، تسلیم و همکاری اتباع خود وابسته هستند. این خلاصه‌ای بسیار فشرده از تحلیلی طولانی‌تر (و اندک ساده‌تر) است.¹ با این حال، کافی است که نشان دهد قدرت فرمانروا نه تنها یکپارچه یا دائمی نیست، بلکه همیشه بر ساختار پیچیده و شکننده‌ای از روابط انسانی و نهادی استوار است. اگرچه مشکلات عملی بسیار در قطع عملی حمایت به عنوان وسیله‌ای برای کنترل همچنان نیازمند توجه جدی هستند، اما هرگاه این اصل قطع منابع قدرت فرمانروایان عملاً اجرا شود، می‌تواند وسیله مؤثری برای مبارزه در جهت اعمال کنترل بر فرمانروایی باشد که نمی‌خواهند کنترل شوند. بدیهی است وسایل مبارزه با این نوع فرمانروا از مهم‌ترین اجزاء توانایی کلی یک جامعه برای کنترل فرمانروایان خود هستند.

ساختار جامعه بر امکانات کنترل تأثیر می‌گذارد

*پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده اند.

یکی دیگر از اجزای بسیار مهم در چنین ظرفیتی، شرایط نهادی یا ساختاری جامعه است. این به وجود یا عدم وجود نهادهای مختلف و تعداد، میزان تمرکز یا عدم تمرکز، فرآیندهای تصمیم‌گیری داخلی، و میزان قدرت و حیات داخلی آنها اشاره دارد. از یک سو می‌تواند جامعه‌ای باشد که در آن هر نهاد، یا بخشی از ساختار متمرکز دولت است یا به طور مؤثر به آن وابسته و تحت کنترل آن است. در سوی دیگر طیف جامعه‌ای است که در آن همه نیازها توسط مجموعه‌ای متنوع از نهادهای مستقل تأمین می‌شود و در آن اشکال حاکمیت وجود دارد، اما دولت متمرکز خیر. ("دولت" در اینجا به نوع خاصی از حکومت اشاره دارد که شامل عناصر دیگری همچون بوروکراسی دائمی، نظام نظامی دائمی و نیروی پلیس دائمی است که از وسایل خشونت‌آمیز کنترل استفاده می‌کنند و توسط سیستم زندان‌ها پشتیبانی می‌شود.) با این حال، این شرایط ساختاری دو سوی طیف، یعنی تمرکز بالا یا عدم تمرکز، به ندرت هست یا هرگز نیست. تقریباً همه جوامع سیاسی دارای ساختاری بین این دو سر طیف هستند. سوال مهم این است که میزان تمرکز یا توزیع ظرفیت قدرت مؤثر در جامعه چقدر است و تا چه حد این ظرفیت در دولت متمرکز است، یا در میان نهادهای مستقل جامعه.

وضعیت ساختاری جامعه به دو صورت بر ظرفیت جامعه برای کنترل قدرت فرمانروایان تأثیر می‌گذارد. اگر قدرت به شدت در میان نهادهای مستقل قوی و حیاتی پراکنده باشد، این شرایط در مواقع اضطراری که نیاز به مبارزه برای کنترل فرمانروا هست کمک زیادی خواهد کرد. بدین ترتیب، ظرفیت اتباع و نهادهای آنها برای قطع منابع قدرت فرمانروا به منظور اعمال چنین کنترلی به شدت تقویت می‌شود. همچنین، وضعیت ساختاری، محدوده‌های گسترده‌ای از قدرت بالقوه فرمانروا را تعیین می‌کند که او نمی‌تواند بدون تغییرات ساختاری یا افزایش آگاهانه کمک فعال از سوی اتباع و نهادها از آن فراتر رود.

هر فرمانروای خاصی که در موقعیت فرماندهی ساختار دولت قرار گیرد، لزوماً قدرت اعمال شده، تسلط و کنترل خود بر جامعه را به اندازه‌ای افزایش نمی‌دهد که وضعیت ساختاری اجازه می‌دهد. عدم انگیزه، احترام به محدودیت‌های تعیین شده در قانون اساسی، اعتقادات اخلاقی یا مذهبی، یا پیروی از نظریه‌ها یا فلسفه‌های خاص سیاسی ممکن است باعث شود فرمانروا آگاهانه از استفاده کامل از قدرت بالقوه‌ای که وضعیت ساختاری جامعه در اختیار او قرار داده خودداری کند. با این حال، اگر دیدگاه‌های فرمانروا تغییر کند، شرایط به نظر او نیاز به اقدامات شدیدتری داشته باشد، نیازهای شخصیتی او را به قدرت‌طلبی بیشتر سوق دهد، یا فرد یا گروه جدیدی جایگاه فرمانروایی را غصب کند، آنگاه فرمانروا ممکن است اعمال قدرت بالقوه خود را به طور کامل به مرزهایی برساند که توسط وضعیت ساختاری جامعه تعیین شده است. حتی ممکن است فرمانروا تلاش کند تا نهادهایی را که آن محدوده‌ها را با قدرت خود تعیین کرده‌اند، تضعیف نماید یا مورد حمله قرار دهد.

بنابراین، همه اینها نشان می‌دهد که علاوه بر ترتیبات قانون اساسی و محدودیت‌های خودخواسته فرمانروا، برای کنترل مؤثر فرمانروایی که نمی‌خواهند کنترل شوند به تکنیکی مبارزاتی و نیز یک وضعیت ساختاری جامعه نیاز هست که حد و مرزهای قدرت بالقوه فرمانروایان را تعیین کند.

یکی از تکنیک‌های مبارزاتی بر اساس این دیدگاه از طبیعت قدرت است که "منابعی دارد که آنها را می‌توان با قطع همکاری و اطاعت محدود کرد". این تکنیک به عنوان فعالیت خشونت‌پرهیز شناخته می‌شود. این شامل اعتراض نمادین خشونت‌پرهیز؛ نافرمانی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی؛ و مداخله خشونت‌پرهیز به شکل‌های روانی، فیزیکی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. اگر این تکنیک به خوبی توسعه یابد، پالایش شود و در بسیاری از موقعیت‌های خاص اجرا شود، می‌تواند هسته‌ای از راه‌حل برای نیاز به تکنیکی برای مبارزه با کنترل قدرت فرمانروایی باشد که مایل به پذیرش محدودیت‌های خودخواسته نیستند. تحقیقات، تحلیل‌ها، مطالعات سیاسی و توسعه زیادی در مورد طبیعت و پتانسیل این تکنیک کنترل لازم است.

با این حال، فصل حاضر عمدتاً بر نقش ساختار اجتماعی زیربنایی در تعیین حد و مرزهای پتانسیل قدرت فرمانروا متمرکز است. در این بحث، بررسی پیامدهای بلندمدت تمرکز نسبی پتانسیل قدرت جامعه در دولت در مقایسه با پیامدهای بلندمدت توزیع نسبی قدرت در میان نهادهای غیردولتی جامعه به عنوان یک کل اهمیت دارد.

اگر نه اغلب ولی گاه افراد می‌توانند تأثیر قابل‌توجهی بر مسیر رویدادهای اجتماعی و سیاسی بگذارند؛ از طریق قدرت فردی خود در متقاعدسازی، ارتباطاتشان با افراد در موقعیت‌های کلیدی در ساختار، و توانایی استفاده از انواع خاصی از فعالیت خشونت‌پرهیز. برخی از اعمال فردی مهاتما گاندی نشان‌دهنده این توانایی است. با این حال، این موارد نادرند، به ویژه در برابر فرمانروایی که مصمم به حکمرانی بی‌محدودیتند. در این موارد، قدرت آنها ممکن است تنها با محدودسازی منابع قدرتشان کاهش جدی یابد یا از بین برود. با این حال، چنین محدودیتی نمی‌تواند توسط افراد منزوی به وجود آید. منابع قدرت فرمانروا معمولاً تنها زمانی تهدید جدی می‌شوند که همزمان همکاری و اطاعت تعداد زیادی از اتباع قطع شود، یعنی توسط گروه‌ها و نهادهای اجتماعی. توانایی این نهادها در قطع منابعی که تأمین می‌کنند در این زمان محوری است. این توانایی تحت تأثیر عوامل مختلفی قرار خواهد گرفت، از جمله مهارت اتباع در به‌کارگیری تکنیک مبارزه و نیز نیاز نسبی فرمانروا به منابع قدرتی که می‌توانند تأمین کنند. همچنین مهم است که این گروه‌ها تا چه حد توانایی اقدام مستقل علیه فرمانروا را دارند.

در اینجا دو احتمال کلی وجود دارد. ممکن است قدرت چنان در دولت متمرکز، و اتباع چنان پراکنده باشند که هیچ گروه اجتماعی یا نهادی توان قطع منابع قدرت فرمانروا و در نتیجه کنترل اقدامات او را نداشته باشد. از دیگر سو، اگر میزان قابل توجهی از این گروه‌های قادر به اقدام مستقل و در نتیجه کنترل در جامعه باشند، حضور و قدرت آنها احتمال موفقیت در مبارزه برای کنترل قدرت فرمانروا را افزایش قابل‌توجه می‌دهد. چنین گروه‌ها و نهادهایی که قادر به اقدام مستقل هستند به عنوان "کانونهای قدرت" شناخته می‌شوند.

"قدرت" در اینجا به وضوح به قدرت سیاسی اشاره دارد که زیرمجموعه‌ای از قدرت اجتماعی است. قدرت سیاسی در اینجا به عنوان مجموعه‌ای از وسایل، تأثیرات و فشارها - از جمله اقتدار، پاداش‌ها و تحریم‌ها - تعریف می‌شود که برای دستیابی به اهداف صاحب قدرت، به ویژه نهادهای حکومت، دولت و گروه‌هایی که مخالف هر یک از آنها هستند، در دسترس

است. قدرت سیاسی ممکن است با توانایی کنترل وضعیت، افراد یا نهادها، یا بسیج مردم و نهادها برای فعالیتی خاص اندازه‌گیری شود. قدرت ممکن است برای دستیابی به هدفی توسط یک گروه، اجرا یا تغییر سیاست‌ها، ترغیب دیگران به رفتار مطابق با خواسته‌های صاحبان قدرت، درگیر شدن در مخالفت، حفظ سیستم، سیاست‌ها و روابط موجود، یا تغییر، نابودی یا جایگزینی روابط قدرت قبلی استفاده شود. تحریم‌ها - که ممکن است خشونت‌آمیز یا خشونت‌پرهیز باشند - معمولاً عنصر کلیدی در قدرت هستند. همیشه لازم نیست که ظرفیت اعمال تحریم‌ها به کار گرفته شود تا مؤثر باشد. صرف توانایی اعمال تحریم‌ها و استفاده از سایر اجزای قدرت ممکن است برای دستیابی به هدف کافی باشد. در چنین مواردی، قدرت به هیچ وجه کمتر از زمانی نیست که با اعمال مستقیم تحریم‌ها به کار گرفته شود.³

نقش کانون‌های پراکنده قدرت در کنترل قدرت سیاسی

شکل دقیق و ماهیت کانون‌های قدرت (یا مکان‌های قرارگیری، همگرایی و بروز قدرت) از جامعه‌ای به جامعه دیگر و از موقعیتی به موقعیت دیگر متفاوت است. با این حال، این کانون‌ها به احتمال زیاد شامل گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مانند خانواده‌ها، طبقات اجتماعی، گروه‌های مذهبی، گروه‌های فرهنگی و ملیتی، گروه‌های شغلی، گروه‌های اقتصادی، روستاها، شهرها، استان‌ها و مناطق، نهادهای دولتی کوچکتر، سازمان‌های داوطلبانه و احزاب سیاسی می‌باشند. این‌ها اغلب گروه‌ها و نهادهای اجتماعی سنتی، مستقر و رسمی هستند. با این حال، گاه کانون‌های قدرت ممکن است سازمان‌دهی رسمی کمتری داشته باشند و حتی به تازگی ایجاد شده یا در فرایند دستیابی به هدفی یا مخالفت با فرمانروا تجدید حیات یافته باشند (مانند شوراهای کارگری در انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان). وضعیت آنها به عنوان کانون‌های قدرت به توانایی آنها در اقدام مستقل، استفاده از قدرت مؤثر و تنظیم قدرت مؤثر دیگران، مانند فرمانروا یا برخی دیگر از کانون‌ها یا کانون‌های قدرت بستگی دارد. در این صورت، توانایی این کانون‌ها برای کنترل اقدامات فرمانروا تحت تأثیر عوامل زیر است:

1. میزان وجود این کانون‌ها؛
2. میزان استقلال عمل آنها؛
3. منابع قدرت تحت کنترل آنها؛
4. میزان قدرت اجتماعی که می‌توانند مستقلاً اعمال یا کنترل کنند؛
5. گاه عوامل دیگر.

اگر همه این عوامل به میزان زیادی موجود باشند، کانون‌ها ممکن است منابع قدرت مورد نیاز فرمانروا را آزادانه در اختیار قرار دهند یا برعکس، تصمیم بگیرند که منابع مورد نیاز فرمانروا را محدود یا قطع کنند.

کانون‌های قدرت، محدودیتهای ظرفیت قدرت فرمانروا را تعیین می‌کنند

ساختار قدرت جامعه به عنوان یک کل شامل روابط بین این کانون‌های قدرت و همچنین بین آنها و فرمانروا می‌شود. ساختار قدرت جامعه، یعنی این روابط، در دراز مدت حوزه‌ها و قدرت مؤثر حداکثری فرمانروا را تعیین می‌کند.⁴ وقتی قدرت در سراسر جامعه به طور مؤثر در میان چنین کانون‌هایی پراکنده شود، قدرت فرمانروا به احتمال زیاد تحت کنترل و محدودیت قرار خواهد گرفت. این وضعیت با "آزادی" سیاسی مرتبط است. از سوی دیگر، وقتی که چنین کانون‌هایی به طور جدی تضعیف یا عملاً نابود شوند یا وجود مستقل و استقلال عمل آنها با نوعی کنترل تحمیلی از بین رود، قدرت فرمانروا به احتمال زیاد غیرقابل کنترل خواهد بود. برتراند دو ژوونل نوشته است: "دورترین نقطه از آزادی زمانی است که شخص می‌بیند و حس می‌کند که فقط یک مرجع انسانی وجود دارد."⁵

وقتی که کانون‌های قدرت به اندازه کافی زیاد و قوی هستند که به فرمانروا اجازه نمی‌دهند کنترل نامحدود اعمال یا آنها را نابود کند، ممکن است هنوز برای فرمانروا بتواند منابع قدرت مورد نیاز خود را از آنها به دست آورد. با این حال، برای انجام این کار، فرمانروا باید این گروه‌ها و نهادهای اجتماعی را به اندازه کافی با خود، سیاست‌ها، اقدامات و کل رژیمش همسو نگه دارد، به طوری که مایل به همکاری و ارائه منابع قدرت باشند. برای دستیابی به این هدف، فرمانروا باید رفتار و سیاست‌های خود را طوری تنظیم کند که حسن نیت و همکاری مردم را که گروه‌ها و نهادهای جامعه را تشکیل می‌دهند حفظ نماید. این یکی از انواع کنترل غیرمستقیمی است که این کانون‌های قدرت بر هر فرمانروا اعمال می‌کنند. اگر چنین تنظیمی انجام نشود یا موفق نباشد و فرمانروا مردم را ناراحت کند، آنگاه کانون‌های قوی قدرت جامعه ممکن است در مواجهه با این تعارض آشکار، منابع قدرت تحت کنترل خود و مورد نیاز فرمانروا را از او دریغ کنند. به این ترتیب، جمعیت از طریق گروه‌ها و نهادهای خود ممکن است کنترل خود را بر یک فرمانروای غیردموکراتیک جاه‌طلب اعمال کنند یا حتی رژیم را از هم پاشیده، قدرت فرمانروا را از بین ببرند.

عکس این نیز صادق است. وقتی این گروه‌ها و نهادهای اجتماعی توانایی تصمیم‌گیری و اقدام مستقل خود را از دست می‌دهند، کنترل خود را بر منابع قدرت از دست می‌دهند یا خود به شدت تضعیف یا نابود می‌شوند، کمک قابل توجهی به نامحدود و غیرقابل کنترل شدن قدرت فرمانروا می‌شود. در شرایطی که شمار قابل توجهی از چنین کانون‌های قدرت نباشد و اتباع به توده‌ای از افراد مجزا و متمیز تبدیل شوند که قادر به اقدام گروهی مؤثر نیستند، قدرت فرمانروا کمترین میزان کنترل‌پذیری توسط اتباع را خواهد داشت.

*پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده اند.

حملات عمدی و اثرات ناخواسته ممکن است قانون‌های قدرت را تضعیف کنند

علل مختلفی ممکن است قانون‌های قدرت در جامعه را تضعیف یا نابود کنند. سیاست‌های عمدی فرمانروا برای حمله به استقلال آنها، تضعیف قدرتشان، یا حتی نابودی آنها تنها یک احتمال است. نتایج مشابهی ممکن است به عنوان اثر جانبی ناخواسته از اجرای سایر سیاست‌ها یا نیروهای اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی رخ دهد.

زمانی که حمله تعمدی باشد، علت آن می‌تواند این باشد که فرمانروا این گروه‌ها و نهادها را به عنوان رقیب می‌بیند و تشخیص می‌دهد که آنها محدودیت‌هایی بر سر راه قدرت و جاه‌طلبی او برای همه‌کاره بودن می‌گذارند. فرمانروا ممکن است عمداً بخواهد استقلال آنها را نابود و حتی خود نهاد را منحل کند. جامعه‌شناس آلمانی، گئورگ زیمل استدلال کرد که تمایل فرمانروایان برای "برابری" اتباعشان نه به دلیل ترجیح اخلاقی برای برابری، بلکه به دلیل تمایل به تضعیف گروه‌هایی است که قادر به محدود کردن قدرت فرمانروایان هستند. بدنه خاصی ممکن است از رده‌های گروه‌ها و نهادهای اجتماعی جامعه ناپدید شود، به ویژه اگر قادر به مقاومت موثر در برابر تلاش‌های فرمانروا نباشد. با این حال، محتمل‌تر این است که گروه یا نهاد رسماً به حضور خود ادامه دهد، اما محروم از ویژگی‌هایی که به آن استقلال و توانایی کنترل منبع قدرت را می‌دادند. در موارد خفیف‌تر، گروه ممکن است به حضور خود ادامه دهد، اما استقلال و قدرت آن کاهش چشمگیری یافته، ولی کاملاً از بین نرود. فرمانروایی که به دنبال قدرت نامحدود و بی‌چالش است ممکن است سعی کند یک قانون قدرت مستقل را با نهادی که کاملاً تحت کنترل سیستم او باشد جایگزین کند.

هنگامی که چنین حملاتی به قانون‌های قدرت جامعه به عنوان تلاش برای بزرگ‌سازی قدرت خودخواهانه فرمانروا، تحمیل رژیم دیکتاتوری، یا گسترش کنترل توسط رژیم سرکوبگر موجود شناخته شود، این حملات را می‌توان در سطحی گسترده هشداردهنده تلقی کرد. با این حال، همیشه چنین نمی‌شود. هنگامی که گروه یا نهاد خاص مورد حمله خود عموماً تحت عنوان ستمگر، استثمارگر، یا ضد اجتماعی شناخته شود یا به هر شکل دیگری ناپسند بوده باشد، حمله به آن توسط فرمانروا که می‌تواند منابع قدرت قوی‌تر دولت را به کار گیرد اغلب در سطحی گسترده تأیید می‌شود و پیشرو و حتی آزادی‌بخش دیده می‌شود. این به هیچ وجه نافی دیدگاه فوق نیست که تضعیف یا نابودی قانون‌های قدرت باعث افزایش ظرفیت قدرت فرمانروا در کنترل دولت می‌شود.

قانون‌های مورد حمله ممکن است به زیان یا سود کل جامعه عمل کرده باشند، ولی به هر حال ظرفیت قدرت فرمانروا را نیز محدود ساخته‌اند. این به هیچ وجه بدان معنا نیست که گروه‌ها و نهادهای آسیب‌رسان به کل یا بخشی از جمعیت را باید منفعلانه پذیرفت و اجازه ادامه فعالیت را به آنها داد. این کنترل بر چنین بدنه‌ها یا حتی نابودی آنها نیست که مشکل ساز است، بلکه روش خاص کنترل یا نابودی است که می‌تواند توانایی فرمانروا برای دیکتاتور و سرکوبگر شدن را افزایش دهد. مشکل زمانی ایجاد می‌شود که کنترل یا نابودی توسط دستگاه دولتی و بدون ایجاد قانون‌های جدید قدرت یا تقویت قدرت دیگر قانون‌های موجود انجام شود که حداقل به اندازه قانون مورد حمله خارج از کنترل فرمانروا هستند. در این مورد خاص، این که قانون قدیمی با قانون‌گذاری دموکراتیک لیبرال، با فرمان یک خودکامه، یا با فرمان رهبری انقلابی مطیع شده

باشد کمترین اهمیت را دارد و اثرات آن تحت سیستم‌های مختلف عموماً به طور کلی یکسان است. مهم این است که هم اندازه و ظرفیت‌های دستگاه دولتی افزایش می‌یابد و هم گروه یا نهادی که قادر به مقاومت و محدودسازی ظرفیت قدرت فرمانروایی یا همان فرمانروای ساختار دولتی، تضعیف یا نابود می‌شود.

تا زمانی که کانون قدرت به شدت تضعیف یا نابود شده باشد، بدون افزایش متعادل قدرت توسط گروه‌ها و نهادهای موجود یا ایجاد کانونهای جدید مستقل از دولت، نتیجه اساساً یکی است: افزایش قدرت فرمانروا و کاهش توانایی اتباع برای محدودسازی یا کنترل آن قدرت. این فقط برای فرمانروای فعلی که کنترل دولت را دارد صدق نمی‌کند. چنین فرمانروایی ممکن است اهداف انسان‌دوستانه‌ای داشته و هیچ تمایلی به دیکتاتوری نداشته باشد. این نتیجه برای فرمانروایان آتی که ظرفیت گسترده قدرت دولت را به ارث می‌برند نیز صدق می‌کند، که ممکن است بسیار کمتر از پیشینیان خود انسان‌دوست باشند و در واقع دستگاه دولتی را از طریق غصب قدرت، مانند کودتای نظامی، به دست آورده باشند. فرایند عمومی مشابهی در شرایط بسیار متفاوت در نابودی اشراف و اربابان فئودال در فرانسه انقلابی و در نابودی اتحادیه‌های کارگری مستقل و احزاب سیاسی در هر دو کشور روسیه کمونیستی تحت لنین و استالین و همچنین آلمان نازی تحت هیتلر عمل کرد. نتیجه در این موارد افزایش تمرکز قدرت در جامعه، گسترش ظرفیت قدرت دولت و کاهش محدودیت‌های بالفعل و کنترل‌های مردمی بر ظرفیت قدرت مؤثر فرمانروا بود.

عوامل دیگری که می‌توانند فرمانروایان را بدون کنترل تحت تأثیر قرار دهند

این بدان معنا نیست که رابطه ریاضی دقیقی میان میزان توزیع قدرت بین این کانون‌ها یا تمرکز در دولت با میزان کنترل پذیری یا خودکامانه بودن قدرت فرمانروا وجود دارد. چنان که رفت، عوامل دیگر نیز ممکن است رفتار واقعی فرمانروا را تحت تأثیر قرار دهند، از جمله هرگونه محدودیت خودخواسته که او در اعمال قدرت خود بپذیرد و هرگونه محدودیتی که توسط رویه‌های نهادی موجود، مانند انتخابات، مفاد قانون اساسی و تصمیمات قضایی تعیین شود، مشروط بر اینکه فرمانروا مایل به رعایت آنها باشد.

با این حال، تحلیل مزبور بدان معناست که قدرت نسبی و وضعیت داخلی این کانون‌ها مرزهای تقریبی را تعیین می‌کند که در آن فرمانروا امکان اعمال قدرت دارد. او ممکن است نتواند از آنها فراتر رود و به نظرات اتباع بی‌توجهی کند. این محدودیت‌ها ممکن است در شرایطی تنها با رضایت و همکاری گروه‌ها و نهادهای اجتماعی جامعه فراتر روند و نه در مخالفت آشکار آنها. وضعیت کانون‌های قدرت در جامعه تا حد زیادی ظرفیت بلندمدت جامعه برای کنترل قدرت فرمانروا را تعیین می‌کند. جامعه‌ای که در آن گروه‌ها و نهادهای دارای قدرت اجتماعی قابل توجه و قادر به عمل مستقل وجود دارند، در مقایسه با جامعه‌ای که در آن همه افراد اتباع به طور مساوی ناتوانند، بیشتر قادر به کنترل قدرت فرمانرواست و بنابراین در برابر استبداد مقاومت می‌کند.

شکل نهادهای حاصل از توزیع واقعی قدرت

چارچوب نهادهای رسمی و رویه‌های حکومت در این زمینه مهمند، اما وضعیت ساختاری اساسی در بلندمدت بر ترتیبات سیاسی رسمی غلبه دارد. صرف‌نظر از اصولی که برای سیستم اظهار می‌شود یا شکل‌های نهادی آن، این توزیع قدرت در سراسر ساختار کلی جامعه است که قدرت بالفعل فرمانروا را تعیین می‌کند.

حتی اگر ساختار سیاسی رسمی دولت بسیار دیکتاتور باشد، در صورت توزیع مؤثر و قابل توجه قدرت در میان گروه‌ها و نهادهای مختلف اجتماعی، جامعه احتمالاً از نظر داخلی در حدی قوی خواهد بود که بتواند یک سیستم سیاسی نسبتاً "آزاد" را حفظ، و قدرت مؤثر فرمانروا را محدود و کنترل کند. حتی یک رژیم رسماً "خودکامه" نیز ممکن است به این ترتیب با محدودیت‌ها و کنترل‌های سختی روبرو شود. برعکس، هر جا که کانون‌های قدرت ضعیف باشند جامعه احتمالاً نخواهد توانست از تسلط رژیمی استبدادی، چه با منشاء داخلی و چه خارجی، جلوگیری کند. بدین ترتیب، جامعه‌ای که دارای قانون اساسی دموکراتیک است اما کانون‌های قوی قدرت ندارد بسیار مستعد دیکتاتوری است، در حالی که رژیمی با قانون اساسی شبه دموکراتیک ممکن است دارای قدرت نامحدود و کنترل نشده باشد. با در نظر گرفتن تاخیر زمانی، میزان توزیع واقعی یا تمرکز قدرت در سراسر جامعه احتمالاً در نقطه‌ای در ترتیبات سیاسی رسمی جامعه نمود می‌یابد.

کانون‌های قوی قدرت ممکن است مستبدان را کنترل کنند

نمونه‌هایی از سلطنت‌های فئودالی فرانسه و روسیه نشان می‌دهد که در صورت توزیع قدرت در میان کانون‌های مختلف سراسر جامعه، چگونه قدرت ظاهراً نامحدود فرمانروایان ممکن است کنترل شود.

الکسی دو توکویل، تحلیلگر سیاسی مهم اوایل قرن نوزدهم فرانسه، پیشنهاد کرد که در میان "موانعی که قبلاً جلوی تجاوز استبداد را می‌گرفتند" سه عامل وجود داشت⁷:

1. دین، که زمانی هم به فرمانروایان و هم اتباع کمک می‌کرد تا "حدود طبیعی استبداد را تعریف کنند"⁸؛
2. احترام به فرمانروایان، که زوال آن در انقلاب‌ها به فرمانروایان اجازه می‌داد که بی‌شرمانه به "جاذبه‌های قدرت دلخواه" بازگردند⁹؛
3. وجود کانون‌های مؤثر قدرت در سراسر جامعه، مانند استان‌ها، شهرها، نجیب‌زادگان و خانواده‌ها.¹⁰

پیش از انقلاب فرانسه و تحت رژیم کهن که "شاهزادگان با واسطه قوانین و رضایت مردم قدرتی تقریباً نامحدود داشتند"¹¹، "قدرت بخشی از اتباع شاهزاده مانعی غیرقابل عبور برای استبداد وی به شمار می‌رفت.¹²" توکویل ادامه می‌دهد که از جمله منابع این قدرت محدودساز می‌توان از اینها نام برد: "امتیازات نجیب‌زادگی، اقتدار دادگاه‌های عالی عدالت و امتیازات استانی، که برای جلوگیری از ضربات اقتدار حاکم عمل می‌کردند و روح مقاومت را در ملت حفظ می‌کردند."¹³ در

آن عصر، مردم به نزدیک‌ترین شهروندان خود وابسته بودند و اگر کسی به ناحق مورد حمله قرار می‌گرفت، همکارانش کمک می‌کردند.¹⁴ استان‌ها و شهرها نسبتاً مستقل بودند و "هر یک از آنها اراده‌ای داشتند که با اراده عمومی تسلیم مخالفت می‌کرد." ¹⁵ نجیب‌زادگان دارای قدرت قابل توجهی بودند و حتی در پی از دست دادن آن قدرت همچنان تأثیر زیادی داشتند. آنها "جرات می‌کردند به تنهایی با تلاش‌های اقتدار عمومی مقابله کنند."¹⁶ هنگامی که احساسات خانوادگی قوی بود، "مخالف با ستم هرگز تنها نبود" و می‌توانست حمایت خانواده، دوستان خانوادگی و موکلین خود را بیابد.¹⁷ حتی وقتی اینها ضعیف بودند، فرد از اصل و نسب خود اعتماد به نفس می‌گرفت و برای نسل‌های آینده‌اش امید داشت.¹⁸ این تأثیرات و دیگر تأثیرات کانون‌های قدرت مستقل در جامعه، قدرت سیاسی بالفعل فرمانروای ظاهراً همه‌کاره را محدود می‌کرد.

فیلسوف سیاسی معاصر فرانسوی برتراند دو ژوونل این وضعیت را به شیوه‌ای مشابه توصیف کرده است. در فرانسه قرن هفدهم، در حالی که فرمانروا ظاهراً همه‌کاره، ولی در واقع قدرت سیاسی او به شدت محدود بود. این محدودیت به روش‌هایی انجام شد که نمی‌توان به سادگی به تفاوت‌های فناوری بین این و آن زمان نسبت داد:

"همه جا انکار می‌شد که اراده حاکمیت برای وضع قوانین به دلخواه خود آزاد است؛ اعتقاد بر این نبود که خواسته‌های آن، هر چه که باشد، قدرت الزام‌آوری دارد. همه می‌دانستند که فرمان یک قدرت موقت صرفاً به دلیل شکل آن اخلاقاً الزام‌آور نیست، مگر آن که تبعیت از آن شرایط خاصی را برآورده سازد. به عبارت دیگر، حاکم یا سخنگوی او تحت رژیم کهن آزادتر از اکنون نبودند و فرامین کمتر خودسرانه بود."¹⁹

به همین ترتیب، جامعه‌شناس سیاسی ایتالیایی قرن بیستم گایتانو موسکا استدلال کرد:

"(رئیس یک دولت فنودالی قادر است به هر یک از بارون‌های خود آسیب بزند، اما هرگز ارباب مطلق آنها نخواهد بود. آنها دارای نیروی عمومی معینی هستند و همیشه خواهند توانست حق مقاومت بالفعل را اعمال کنند." هر کدام از بارون‌ها نیز می‌دانستند که حدی برای استبداد قابل اعمال بر توده‌های اتباع خود دارند. منطقی نبودن آنها ممکن است ناآرامی نامیدکننده‌ای را برانگیزد که به راحتی به شورش تبدیل شود. بنابراین، در همه کشورهای فدرال واقعی، حکومت اربابان ممکن است موقتا خشن و خودسر باشد، اما عموماً به شدت محدود به آداب و رسوم است)²⁰."

اگرچه قانون اساسی تحت فنودالیسم فی نفسه استبدادی بود، قدرت ترکیبی گروه‌ها و نهادهای اجتماعی در سراسر جامعه، و تأثیر محدودیت‌های کمتر ملموس بر قدرت فرمانروا، قدرت پادشاهان را به خوبی محدود می‌کرد. به گفته توکویل، "شاهزادگان حق داشتند، اما وسایل و تمایل به انجام هر کاری را نداشتند."²¹ برخی از این گروه‌ها، مانند نجیب‌زادگان، ممکن است مخالف آزادی فردی بوده باشند. با این حال، او استدلال کرد که استقلال و قدرت آنها عموماً صرف حفظ عشق و آزادی می‌شد.²² وجود تعداد زیاد مقامات و مدعیان وفاداری اتباع - به جای تنها یکی - میزانی از انتخاب و توانایی مانور را به اتباع می‌داد. در چنین وضعیتی، به نظر زیمیل شخص "نسبت به هر یک از آنها استقلال معینی به دست می‌آورد و از نظر احساسات درونی، حتی شاید در برابر کل آنها احساس استقلال می‌کرد."²³

وضعیتی مشابه در امپراتوری روسیه تحت سیستم تزارهای قرن نوزدهم وجود داشت. تاریخ‌دان محترم آن جامعه و جنبش‌های انقلابی آن، فرانکو و نتوری، نوشت: "قدرت فوق‌العاده‌ای که نیکلاس اول، مستبدترین فرمانروای معاصر اروپا، به واقع داشت، در زمینه دخالت در پایه‌های ساختار اجتماعی روسیه به شدت محدود بود.²⁴" مثلاً هنگامی که تزار پیش از آزادی اربابان به دنبال وسایلی برای بهبود وضعیت دهقانان بود، با مخالفت گروه‌ها و طبقات مختلفی روبرو شد که به حمایت یا رضایت آنها برای انجام تغییرات مورد نظر نیاز داشت.²⁵ دولت در واقع قادر به مداخله در روابط بین دهقانان و نجیب‌زادگان نبود. این "فقط نمونه دیگری از ضعف استبداد نیکلاس اول بود؛ تنها زمانی قوی بود که ثابت می‌ماند و به محض این که سعی در اقدام می‌کرد ضعیف می‌گشت.²⁶"

مخالفت فعال احتمالی با طرح‌های تزار از هر دو سوی دهقانان و نجیب‌زادگان برمی‌خاست. اگرچه دهقانان املاک خصوصی تقریباً همگی اعتقاد داشتند که خود آنها متعلق به نجیب‌زادگان و صاحبان زمین هستند، ولی زمین را متعلق به خود می‌دانستند. بنابراین آنها مخالف هرگونه تلاش برای "آزادسازی" شخصی خود در مقابل واگذاری زمین به نجیب‌زادگان بودند. چنین تلاشی می‌توانست به انقلابی منجر شود که اربابان ضمن سعی در حفظ زمین خود، ادعای آزادی کامل از مالیات را می‌کردند.²⁷ این چشم‌انداز جدی بود، زیرا دهقانان سازمان‌های خودگردان خویش (اوبشچینا و میر) را داشتند، یعنی کانون‌های مؤثر قدرت. آنها در ملاقات، بحث، تصمیم‌گیری و اقدام با هم تجربه داشتند، قابلیت‌هایی که سابقه طولانی داشت. ونتوری گزارش داد:

"دولتی که با اصلاحات پطر کبیر به وجود آمد هرگز موفق نشد در سراسر کشور ریشه دواند. به موازات آن، یک سیستم خودگردان محلی از قرون وسطی با گروه‌های سازمان یافته دهقانان و تجار باقی مانده بود.²⁸"

"دهقانان از طریق این سازمان‌ها، که تنها ابزارهای موجود آنان بودند، از خود دفاع می‌کردند.²⁹" بنابراین، دولت تزار به دنبال کنترل بر اوبشچینا بود.³⁰ اگرچه درباره مخالفت نجیب‌زادگان با اصلاحات در غرب اغراق شده، ولی این همچنان مهم بود. ونتوری نوشت: "مقاومت نجیب‌زادگان، تزار را در موقعیت ضعف قرار داد،³¹ نجیب‌زادگان نیز از انقلاب دهقانان می‌ترسیدند و مخالفت آن‌ها (با تزار) تشدید می‌شد به این دلیل که گمان می‌کردند که تزار بیشتر از مقدار واقعی آن خواهان اصلاحات است. مقاومت نجیب‌زادگان متناسب با ضعف استبداد بود.³²" نجیب‌زادگان، به هر دو شکل فردی و گروهی، آشکارا قویتر از آن بودند که تزار بتواند آنها را نادیده گرفته یا سرکوب کند.

دهقانان نگران از دست دادن زمین خود بودند و نجیب‌زادگان نگران از دست دادن خدمتکاران خود. هر دو گروه قابلیت اقدام مشترک داشتند و کانون‌های قابل توجه قدرت می‌ساختند که قابل نادیده گرفتن نبود. این کانون‌های قدرت بدین ترتیب تزار به ظاهر همه‌کاره را محدود و کنترل می‌ساختند.

این مثال‌های فرانسوی و روسی تنها نمونه‌هایی از ظرفیت عمومی هر نوع کانون قدرت هستند که اگر به اندازه کافی قوی و مستقل باشند قدرت فرمانروا را مهار می‌کنند، هرچند او به ظاهر همه‌کاره باشد. این مثال‌ها به هیچ وجه نباید به عنوان توجیهی برای فتودالیسم تعبیر شوند. اگرچه توکویل متهم به توجیه فتودالیسم شده، اما او در ذهن خود کاملاً باور داشت

که کنترل اعمالی توسط کانون‌های قدرت فرانسه تحت رژیم کهن، نتیجه خود سیستم اشرافیت نبود. در عوض، ظرفیت کنترل از توزیع مؤثر قدرت در سراسر جامعه ناشی می‌شد که در این مورد خاص، یکی از ویژگی‌های سیستم اشرافیت بود. چنین توزیع قدرت در میان گروه‌ها و نهادهای جامعه می‌توانست تحت سیستم‌های مختلف نیز عمل کند و به کنترلی مشابه بر فرمانروا بیانجامد. ظرفیت کنترل قدرت با توزیع آن ممکن می‌شود.

توکویل دریافت که تأثیر قدرت منتشر بر قدرت فرمانروایان فراتر از سیاست داخلی است، و بالقوه شامل توانایی فرمانروا برای جنگ‌های خارجی بدون حمایت اتباع و حتی توانایی یک فرمانروای مهاجم برای فتح یک کشور با ساختار قدرت منتشر نیز می‌شود.

"یک ملت اشرافی بزرگ نمی‌تواند به راحتی همسایگان خود را فتح کند و یا مقهور آنها شود. نمی‌تواند آنها را فتح کند، زیرا نمی‌تواند همه نیروهای خود را جمع کرده به مدت طولانی نگه دارد؛ نمی‌تواند فتح شود، زیرا دشمن در هر قدم با کانونهای کوچک مقاومت روبرو می‌شود که باعث توقف تهاجم می‌شوند. جنگ با اشرافیت را می‌توان با جنگ در کشوری کوهستانی مقایسه کرد؛ طرف شکست خورده همواره فرصتی برای تجمع نیروهای خود برای ایستادن در موقعیت جدید دارد."³³

در حالی که کانون‌های مؤثر قدرت ممکن است محدودیت‌ها و کنترل‌هایی بر قدرت فرمانروا اعمال کنند، در صورت فقدان یا تضعیف و تخریب آنها قدرت فرمانروا از حد کنترل خارج خواهد شد.

تخریب کانونهای قدرت ممکن است به استبداد کمک کند

در غیاب گروه‌ها و نهادهای اجتماعی دارای قدرت قابل توجه، کنترل مؤثر حاکم از طریق تنظیم منابع قدرت او دشوارتر خواهد بود. این مسئله برای هر سیستم با هر ماهیت ادعایی صدق می‌کند. اگر حاکم - چه پادشاه، چه نمایندگان یک الیگارش۱ اقتصادی، و چه گروهی از مدعیان انقلابی - عمداً کانونهای قدرت را تضعیف یا تخریب کند بی آن که کانونهای دیگری با همان قدرت ایجاد نماید، نتیجه آن تضعیف محدودیت‌ها بر قدرت حاکم خواهد بود. این مسئله برای هر فلسفه سیاسی یا ترتیبات ادعایی قانون اساسی صدق می‌کند.

توکویل معتقد بود که این مسئله در جریان تخریب رژیم کهن در فرانسه رخ داد. پیشتر، استان‌ها و شهرها قادر بودند که در مقابل حاکم مقاومت کنند. اما انقلاب، امتیازات، سنت‌ها، آداب و رسوم و حتی نام‌های آن‌ها را تخریب کرد و همه را تحت یک قانون قرار داد. در نتیجه، "سرکوب دسته جمعی آنها سخت‌تر از سرکوب تک تک آنها در زمان سابق نبود."³⁴ در حالی که احساسات خانوادگی قبلاً فرد را در مخالفت با حاکم حمایت می‌کرد، تضعیف یا تخریب شدید این احساسات فرد را در جامعه دائماً در حال تغییر تنها گذاشت.³⁵ قبلاً نجیب‌زادگان می‌توانستند پادشاه را به چالش کشیده، محدود سازند. با تخریب این طبقه، قدرت آنها در دستان حاکم جدید متمرکز شد.³⁶

*پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده اند.

"تصور می‌کنم که ما موجوداتی مستقل را تخریب کردیم که قادر بودند به تنهایی جلوی استبداد بایستند؛ اما این دولت است که از امتیازات خانواده‌ها، شرکت‌ها و افراد محروم شده بهره برده است؛ ضعف کل جامعه جایگزین تأثیر یک گروه کوچک از شهروندان شده که گرچه گاه سرکوبگر، ولی اغلب محافظه کار بودند."³⁷

بنابراین، به گفته توکویل انقلاب فرانسه هم قدرت استبدادی و هم کنترل‌های آن را نابود کرد. تمایل آن همزمان برای تخریب و تمرکز بود.³⁸ تخریب نجیب‌زادگان و طبقه بالای متوسط، تمرکز قدرت تحت فرمان ناپلئون را ممکن ساخت.³⁹ ژوونل نیز به تمرکز قدرت پس از انقلاب و تخریب کانونهای قابل توجه قدرت به عنوان اعمالی اشاره کرد که بنیان دولت منسجم را ایجاد کردند.⁴⁰ به طور خاص، او به تخریب طبقه متوسط به عنوان "علت نزدیک به استبدادهای مدرن" اشاره کرد.⁴¹ و به تفصیل توضیح داد که چگونه انقلاب در گذشته عموماً به افزایش قدرت در اختیار دولت مرکزی کمک کرده است.⁴²

باید تأکید کرد که این صرفاً از بین بردن طبقات سرکوبگر یا ایجاد برابری نسبی نیست که به تمرکز قدرت می‌انجامد، بلکه همانطور که توکویل نوشته "نحوه برقراری این برابری" است.⁴³ معمولاً این "برابری" با تخریب کانونهای موجود قدرت (مانند نجیب‌زادگان فرانسه) بدون ایجاد گروه‌ها و نهادهای اجتماعی جدید با استقلال و قدرت کافی برای مقاومت در برابر حاکم مرکزی حاصل می‌شود. بعلاوه، چنان که خواهیم دید، روش‌های خشونت‌آمیز مبارزه و تحریم‌های دولتی خشونت‌آمیز که برای ایجاد چنین "برابری" استفاده می‌شود، اغلب به تمرکز بیشتر قدرت در دولت کمک کرده است. این تغییرات خاص به نام حرکتی به سوی برابری، سهمی به سزا در اشکال مدرن استبداد دارد.

هنگامی که کانونهای پراکنده قدرت اجتماعی بدون ایجاد کانونهای تازه با حداقل همان اندازه اهمیت و قدرت تخریب می‌شوند، فرجام آن تمایل به جامعه ای متشکل از افراد نسبتاً برابر، اما متمیزه و بی‌قدرت خواهد بود.

این افراد سپس بدون گروه‌ها و نهادهایی خواهند بود که بتوانند با اعضای آنها مشورت کنند، از آنها حمایت بگیرند و با آنها برای اقدام متحد شوند. افراد متمیزه، قادر به عمل جمعی نیستند و نمی‌توانند برای اعتراض معنادار، عدم همکاری برای جلوگیری از منابع قدرت حاکم و در برخی موارد برای مداخله جهت تغییر وضعیت موجود، متحد شوند. بنابراین این افراد نمی‌توانند قدرت سیاسی حاکم فعلی یا هر حاکم جدید را محدود یا کنترل کنند که ممکن است دستگاه دولتی را تصرف نموده، خود را در رأس فرماندهی قرار دهد.

این فرایند تضعیف و تخریب گروه‌ها و نهادهایی که با ضعف جامعه و بی‌قدرتی شهروندان قادر به مقاومت در برابر دولت هستند ابتدا توسط توکویل به وضوح تعریف شد. او گفت در حالی که شهروند یک کشور دموکراتیک ممکن است به برابری با هر یک از دیگر شهروندان افتخار کند، ولی این تصویر کامل نیست. وقتی فرد خود را به عنوان فردی با تعداد زیادی از شهروندان مقایسه می‌کند، "بلافاصله تحت تأثیر احساس بی‌اهمیتی و ضعف خود قرار می‌گیرد."⁴⁴ فرد تمایل دارد "در میان جمعیت ناپدید، و به راحتی در میان تاریکی عمومی گم شود..."⁴⁵ دیگر عضوی از گروهی نیست که قادر به استقلال واقعی در عمل و مخالفت با حاکم باشد، بلکه تنها یکی از جمعیتی از شهروندان ضعیف و به یک سان وابسته

است. هر کدام تنها "ناتوانی شخصی خود را برای مقابله با نیروی سازمان‌یافته دولت دارند."⁴⁶ تحت چنین شرایطی، "هر انسانی طبعا تنها می‌ماند و بی هیچ مقاومتی پایمال می‌شود."⁴⁷ بنابراین، در کشورهای دموکراتیک، قدرت دولت "طبعا بسیار قوی‌تر" از جاهای دیگر است.⁴⁸ مهم نیست که ترتیبات قانون اساسی چیست؛ هنگامی که ماشین دولتی تصرف شده، چه از طریق انتخابات، و چه از طریق تجاوز اجرائی، کودتا یا حمله توسط یک مستبد بالقوه، توانایی آن جامعه برای حفظ آزادی واقعی ضعیف است. "چه مقاومتی می‌تواند در برابر استبداد در کشوری ارائه شود که هر فرد به تنهایی ناتوان است و شهروندان با هیچ پیوند مشترکی متحد نیستند؟"⁴⁹ میزان این وضعیت البته با گستردگی آن فرایند متفاوت خواهد بود. اگر گروه‌ها و نهادهایی با خودمختاری نجات یافته، بازسازی شده یا تازه ایجاد شده باشند، وضعیت به آن اندازه شدید نخواهد بود. همچنین، مردم ممکن است در برخی جنبه‌های محدودتر زندگی ظرفیت تأثیرگذاری بر وقایع را حفظ کنند، در حالی که در مورد مسائل بزرگ‌تر موثر بر کل جامعه و سیاست‌های دولت، خود را ناتوان از اعمال کنترل مؤثر ببینند. احساس بی‌قدرتی افراد عادی حتی در دموکراسی‌های قانون اساسی، برای اثرگذاری بر مسیر واقعی وقایع سیاسی شاید امروز بیش از زمان توکویل احساس شود.⁵⁰

این وضعیت توسط کارن هورنی، و اریک فروم و دیگران در معرض توجه ما قرار گرفته است. هورنی نوشته "بین آزادی فرضی فرد و تمام محدودیت‌های واقعی او تضادی اساسی وجود دارد. در نتیجه فرد بین احساسی از قدرت بی‌حد برای تعیین سرنوشت خود و احساسی از ناتوانی کامل مردد می‌ماند."⁵¹ فروم هم هشدار داده که: "ما نیز در جامعه با همان پدیده‌ای مواجهیم که بستر باروری برای ظهور فاشیسم در هر جایی هست، یعنی بی‌اهمیتی و بی‌قدرتی فرد."⁵² "علیرغم سطحی از خوش‌بینی و ابتکار، انسان مدرن تحت تأثیر احساسی عمیق از بی‌قدرتی قرار دارد که او را به نظاره فجایع قریب‌الوقوع به عنوان فردی افلیح و می‌دارد."⁵³

دلایلی که تحلیل‌گران مختلف برای توضیح این وضعیت ارائه می‌دهند متفاوت است. با این حال، از نظر سیاسی، همه آنها به موقعیت ضعیف قدرت فرد منزوی در مواجهه با حاکم قدرتمند، از هر نوعی که باشد، مربوط می‌شوند. فرد احساس نمی‌کند که بخشی از گروه‌ها و نهادهای اجتماعی به قدر کافی قوی و مستقل برای مقاومت مؤثر و کنترل قدرت حاکم با کمک هم باشد، زیرا گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مستقل جامعه ضعیف یا تحت کنترلند، یا وجود ندارند. در جوامع سیاسی پیشرو، افراد تا حدی متمیز شده‌اند. میزان این متمیز شدن و مرحله آن بسته به کشور، سیستم سیاسی و نیروهای مؤثر بر ایجاد یا جلوگیری از آن فرایند فرق دارد. این تفاوت‌ها مهم، و اغلب بسیار مهم است. همچنین گاهی فرآیند متمیز شدن ممکن است معکوس باشد، چه به‌عنوان پیامدی ناخواسته از تغییرات در ساختار جامعه و چه به‌عنوان تغییرات عمدی برای ایجاد یا تقویت نهادهای مستقل. در دموکراسی‌های قانون اساسی غربی، استقلال نسبی و قدرت گروه‌ها و نهادهای اجتماعی خارج از کنترل دولت به‌طور قابل‌توجهی بیش از سیستم‌های تمامیت خواه است که در آن‌ها متمیز شدن به اوج خود رسیده است. برای مثال، لئونارد شاپیرو نوشته که در زمان پاک‌سازی‌های استالین، "هیچ‌کس نمی‌توانست به هم‌نوع خود اعتماد کند یا احساس امنیت از هیچ نهاد یا فردی که تا پیشتر به او متکی بود داشته باشد. متمیز شدن جامعه، که برخی آن را به‌عنوان ویژگی بارز حکومت تمامیت خواه می‌دانند، در سال‌های ترور کامل شد."⁵⁴

*پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده‌اند.

این اتمیزه شدن عمدی ناشی از اقداماتی است که توسط حاکم انجام می‌شود تا نقاط مهم قدرت که به‌طور ساختاری بین فرد و حاکم قرار دارند را تضعیف یا نابود کند. حاکمی که می‌خواهد رژیم خود را کاملاً قدرتمند کند، ممکن است عمداً اقداماتی را برای دستیابی به این هدف آغاز کند. این موضوع هم در آلمان نازی⁵⁵ و هم در اتحاد جماهیر شوروی⁵⁶ صادق بود. توکویل نوشته "استبداد هیچ‌گاه مطمئن نیست چقدر می‌تواند انسان‌ها را از هم جدا نگه دارد، و تمام نفوذ خود را برای این منظور به کار می‌گیرد."⁵⁷ یا ممکن است حاکم در پی حفظ تسلط خود باشد، ولی نه با نابودی نقاط قدرت، بلکه با تغییر قدرت آن‌ها به‌گونه‌ای که خود را در صدر نگه دارد. زیمل پیشنهاد کرده که حاکم ممکن است "تلاش‌های طبقات پایین برای حرکت به سوی برابری قانونی با قدرت‌های واسطه‌ای را تشویق کند"⁵⁸. این اقدام منجر به ایجاد نقطه قدرت جدیدی خواهد شد که به قدری قوی است که می‌تواند نفوذ "قدرت‌های واسطه‌ای" بر حاکم را تعدیل سازد و به این ترتیب به حاکم در حفظ تسلط خود بر کل جامعه کمک کند.⁵⁹

اتمیزه شدن نسبی افراد ممکن است نتیجه‌ای ناخواسته از سیاست‌ها یا تغییرات اجتماعی دیگر باشد که نه برای اتمیزه کردن جمعیت و نه برای فراهم سازی قدرت نامحدود برای حاکم طراحی شده‌اند. این امر به‌ویژه در مواردی محتمل است که اصلاح‌طلبان و انقلابیون از دستگاه دولت برای کنترل گروه‌های اجتماعی و اقتصادی خاصی مانند اشراف، مالکین زمین یا سرمایه‌داران استفاده می‌کنند و دولت به‌عنوان ابزار اصلی کنترل توسعه اقتصادی و سیاسی کشور به کار می‌رود. تمرکز قدرت در دولت ممکن است گروه خاصی را که این اقدامات علیه آن‌ها صورت گرفته، به‌طور مؤثر کنترل کند. با این حال، پیامدهای درازمدت آن تمرکز قدرت، متوجه کنترل یا توسعه می‌شود. تکیه بر دولت برای دستیابی به این اهداف نه تنها از تمرکز قدرت موجود در دولت استفاده می‌کند، بلکه به رشد هم مطلق و هم نسبی آن در مقایسه با سایر نهادهای جامعه کمک می‌کند. علاوه بر این، تکیه بر دولت نه تنها جمعیت و نهادهای مستقل آن را تقویت نمی‌کند، بلکه احتمالاً باعث تضعیف هم مطلق و هم نسبی آن‌ها می‌شود. برای مثال، برقراری کنترل دولتی بر اقتصاد ممکن است برای حاکم فعلی یا آینده وسایلی فراهم سازد تا به قول توکویل "جمعیتی را که بر آن حکومت می‌کنند وابسته‌تر نگه دارند"⁶⁰. مثلاً مالکیت دولتی بر اقتصاد، به رژیم‌های کمونیستی توانایی اجرای یک لیست سیاه گسترده علیه مخالفان سیاسی را داده است. این ظرفیت به‌مراتب بیش از سرمایه‌داران اولیه است که از چنین لیست‌هایی برای جلوگیری از دستیابی سازمان‌دهندگان اتحادیه‌های کارگری به مشاغل استفاده می‌کردند.

تمرکز قدرت مؤثر در دولت نه تنها به حاکم ابزارهایی برای کنترل مستقیم جمعیت می‌دهد، بلکه معمولاً فشارها و تأثیرات روانی مختلفی نیز بر مردم وارد می‌سازد که هم توانایی آن‌ها برای کنترل حاکم و هم حتی تمایل آن‌ها برای چنین کاری را کاهش می‌دهد. فرد تحت تأثیر شدید جمع قرار می‌گیرد و تحت فشار است تا نظراتی را بدون فرصت برای بررسی معقول بپذیرد⁶¹، به‌ویژه فشار در قالب خواهش‌های اخلاقی، ایدئولوژیکی، میهن‌پرستانه و تخصصی. کسانی که سعی می‌کنند با هم کار کنند تا جامعه را تغییر دهند یا به چالش کشیدن قدرت مطلق حاکم را هدف قرار دهند، خطرناک و ضد اجتماعی شناخته می‌شوند⁶². جمعیت بیشتر و بیشتر می‌پذیرد که این حق و حتی وظیفه حاکم است که "هر شهروند خصوصی را هدایت و حکومت کند"⁶³. این دکترین برای آزادی و حفظ و توسعه کنترل‌ها بر قدرت سیاسی حاکم خطرناک است.

هرچند منافع کوتاه‌مدت ظاهری وجود دارد، ولی نتایج بلندمدت اتکا به قدرت متمرکز دولت برای مقابله با مشکلات جامعه ممکن است برای آینده سیاسی جامعه فاجعه‌بار باشد.

توزیع واقعی قدرت ممکن است بر شکل‌های نهادی دولت تأثیر بگذارد

ساختار واقعی قدرت در جامعه احتمالاً در بلندمدت به تعیین شکل نهادی رسمی دولت کمک خواهد کرد. یک ساختار قدرت پراکنده در کل جامعه با کانونهای متعدد قدرت مؤثر تمایل به تولید شکلی دموکراتیک‌تر دارد. از سوی دیگر، یک جامعه از افراد متمیزه و تمرکز قدرت در دستان دولت، به شکل حکومت استبدادی کمک می‌کند. به قول اف. سی. مونتاقو، "آنچه ما قانون اساسی می‌نامیم فقط طبقه بالای ساختار اجتماعی است؛ و جایی که طبقات پایین کاملاً متفاوت هستند، طبقات بالاتر نیز باید متفاوت باشند.⁶⁴" به همین ترتیب، موسکا استدلال کرد که محدودیت‌های بالفعل بر قدرت حاکم، یا نبود آنها، ممکن است به شناسایی رسمی آنها در قانون اساسی و قانون منجر شود.⁶⁵ کانونهای قدرت پراکنده ممکن است آنقدر قوی باشند که حاکم باید وابستگی خود به آنها را به‌طور رسمی با تغییرات نهادی به رسمیت بشناسد. به نوشته ژوونل، "تشکیل مجلس از ابتدا این ویژگی اساسی را داشت که این گردهمایی مربوط به مقامات بزرگ و کوچکی بود که شاه نمی‌توانست به آنها فرمان دهد و با آنها باید مشورت می‌کرد."⁶⁶ برعکس، جایی که چنین گروه‌ها و نهادهای اجتماعی نسبتاً غایب یا ضعیف هستند، نمی‌توانند در برابر حاکم مرکزی مقاومت کنند و نمی‌توانند منابع قدرت او را کنترل کنند، ساختار سیاسی رسمی ممکن است از حالت ظاهراً دموکراتیک تغییر کند و آشکارا بسیار متمرکز و استبدادی شود.

تغییرات در چارچوب رسمی دولت برای بازتاب توزیع واقعی قدرت و وضعیت ساختاری کلی جامعه معمولاً تنها پس از یک فاصله زمانی انجام می‌شود. این فاصله ممکن است در شرایط مناسب طولانی باشد. شکل‌های ظاهری یک سیستم سیاسی ممکن است مدت‌ها پس از تغییر توزیع قدرت در جامعه که ابتدا به تولید آنها کمک کرده بود، ادامه یابد. ماشین‌آلات رسمی دموکراسی قانون اساسی ممکن است مدتی پس از جایگزینی پراکندگی مؤثر قدرت در میان گروه‌ها و نهادهای جامعه با تمرکز مؤثر قدرت در دستان حاکم ادامه یابد. در این صورت، پتانسیل قدرت حاکم ممکن است عملاً به قدری بی‌کنترل باشد که گویی قانون اساسی صراحتاً خودکامه است. اگرچه قانون اساسی قدیمی ممکن است تا مدت‌ها پس از تغییر شرایط تکوین آن ادامه یابد، ولی چنین وضعیتی بالقوه بسیار ناپایدار است. در جامعه‌ای که گروه‌ها و نهادهای اجتماعی و غیر دولتی ضعیف یا فعلاً تحت کنترل حاکمند یا به هر دلیلی قادر به اقدام مستقل و مقاومت در برابر حاکم نیستند، و جمعیت یا نمی‌خواهد در برابر تصرف‌ها مقاومت کند یا از آن احساس ناتوانی می‌کند، یک شکل حکومتی صریحاً استبدادی ممکن است به راحتی پذیرفته شود. این ممکن است به‌عنوان ترتیباتی "موقت" برای مقابله با نیاز یا اضطراری خاص معرفی شود، یا به‌عنوان تغییری دائمی. در مورد دوم، تغییر ممکن است از تغییرات تدریجی قانون اساسی، تغییرات در عمل، تصمیمات قضایی، قانون‌گذاری و موارد مشابه ناشی شود. همچنین ممکن است تغییر به دنبال تصرف قدرت اجرایی، کودتا یا تهاجم خارجی رخ دهد. گاه تغییر ممکن است مستقیماً از "نیازهای" وقوع یک جنگ خارجی یا داخلی مؤثر ناشی شود.

* پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده اند.

وضعیت معکوس نیز ممکن است رخ دهد. نوعی حکومت رسمی دیکتاتوری که بسیار پیش‌تر به‌وجود آمده ممکن است تا مدتی در حضور گروه‌های اجتماعی و نهادهای غیر دولتی جامعه ادامه یابد که قدرت و توانایی آنها برای اقدام مستقل رشد کرده و شاید پس از ظهور نهادهای جدید با این ویژگی‌ها به‌وجود آمده باشند. در چنین حالتی، در حالی که قانون اساسی رسمی همچنان دیکتاتوری است، در عمل آن کانونهای قدرت می‌توانند تأثیر قابل توجهی بر کنترل حاکم بگذارند. به عبارت دیگر، جامعه در عمل دموکراتیک‌تر از آن شده که از باقی‌مانده شکل حکومتی رسمی بر می‌آید. در این حالت نیز روابط قدرت تغییر یافته و وضعیت ساختاری جدید به مرور زمان به‌طور رسمی با تغییرات قانون اساسی به رسمیت شناخته می‌شود.

در هر دو حالت، وضعیت ساختاری جامعه و توزیع واقعی قدرت مؤثر به احتمال زیاد عملاً عملکرد حاکم را از مفاد قانون اساسی رسمی و ساختار دولتی تغییر می‌دهد.

گاهی ناهماهنگی بین وضعیت ساختاری جامعه و ساختار رسمی دولتی ممکن است زمانی رخ دهد که حاکم - به‌ویژه به‌شکل یک حزب سیاسی ایدئولوژیک - کنترل دولت را برای تحمیل یک دیکتاتوری با هدف تغییر ساختار زیرین جامعه به‌دست می‌گیرد. موفقیت یا شکست آن تلاش، تحت تأثیر قابل توجه وضعیت ساختاری جامعه خواهد بود: آیا گروه‌ها و نهادهای اجتماعی چنان قوی هستند که در برابر تلاش‌های آن دیکتاتوری مقاومت کنند، آنقدر ضعیفند که نمی‌توانند موفق شده یا حتی تلاش کنند، یا خودخواسته به فروپاشی خود در مقابل هدف حاکم کمک می‌کنند.

کنترل قدرت سیاسی به‌عنوان نتیجه‌ای از قدرت داخلی

در نتیجه، میزان کنترل قدرت حاکم توسط مردم بیشتر به قدرت داخلی نظم اجتماعی و خود مردم بستگی دارد. این دیدگاه برخلاف توضیحات فعلی مربوط به راه‌های کنترل قدرت است. امروزه معمول است که برای ایجاد و حفظ آزادی سیاسی تقریباً به کلی بر قانون اساسی رسمی، قوانین و تصمیمات قضایی تکیه می‌کنند. همچنین معمول است که فرض کنند تنها نیت، اعمال و سیاست‌های یک دیکتاتور یا ظالم (خواه یک فرد یا گروه) مسئول وجود دیکتاتوری یا ظلم هستند. علاوه بر این، معمولاً فرض می‌شود که برکناری یک دیکتاتور یا ظالم خود به‌تنهایی وضعیت آزادی را به‌وجود می‌آورد. با این حال، با توجه به این تحلیل، همه این دیدگاه‌ها اشتباهند. بدتر از آن، احتمالاً به سیاست‌هایی منجر می‌شوند که قادر به تولید نتایج موردنظر نیستند.

دیدگاهی که معتقد است قدرت یک حاکم در نهایت نتیجه وضعیت خود جامعه است، نه جدید است و نه اصیل. این دیدگاه توسط نظریه‌پردازان و ناظران سیاسی مختلفی طی قرن‌ها مطرح شده است. مثلاً ویلیام گادوین، اندیشمند سیاسی انگلیسی از اواخر قرن هجدهم، بر این باور بود که شخصیت نهادهای سیاسی بیشتر به وضعیت فهم اجتماعی و سیاسی مردم بستگی دارد. اگر آن فهم محدود باشد، نهادها به همان میزان ناقص خواهند بود. اگر فهم آن‌ها بزرگ باشد، نهادهای پذیرفته‌شده بهبود خواهند یافت و نهادهای رد شده به‌دلیل کمبود حمایت سقوط خواهند کرد.⁶⁷ بنابراین اگر قرار است

این تغییرات پایدار باشند، تغییرات در نظر عموم باید لزوماً پیش از تغییرات اجتماعی و سیاسی رخ دهد.⁶⁸ به گفته گادوین، میزان بلوغ یا عدم بلوغ جمعیت در سیستم سیاسی منعکس می‌شود و رژیم دیکتاتوری یا وضعیت آزادی را پدید می‌آورد. ضعف داخلی باعث می‌شود مردم طعمه‌ای آسان برای یک فاتح باشند، در حالی که تلاش برای سرکوب مردمی که آماده آزادی هستند احتمالاً کوتاه‌مدت خواهد بود.⁶⁹

نیکولو ماکیاولی، اندیشمند "واقع‌گرای" ایتالیایی قرن شانزدهم و مشاور شاهزادگان، به ناتوانی مردمی اشاره کرد که به خودگردانی مسئولانه در حفظ آزادی عادت ندارند.⁷⁰ او نوشت، این وضعیتی شبیه به وضعیت حیوانی است که در اسارت بزرگ شده و وقتی آزاد می‌شود نمی‌تواند از خود مراقبت کند. این حیوان طعمه اولین کسی می‌شود که به دنبال بازگرداندن آن به وضعیت قبلی است.⁷¹ "این نه نام و نه مرتبه دیکتاتور بود که روم را برده کرد، بلکه از دست دادن قدرتی بود که شهروندان به دلیل طولانی بودن حکومت او از آن محروم شده بودند."⁷² ماکیاولی استدلال کرد که میزان عادت به اطاعت منفعلانه در دوره یک شاهزاده قبلی، یا به جای آن میزان سرزندگی و مشارکت مردم در یک جمهوری، در تعیین سهولت یا دشواری نسبی رو به روی هر حاکم جدید مهم است.⁷³

بارون دو مونتسکیو، فیلسوف سیاسی فرانسوی قرن هجدهم که به خاطر دیدگاه‌هایش در مورد اهمیت تقسیم قدرت در دولت شناخته شده نیز به درک رابطه بین قدرت داخلی جامعه و نوع دولتی که دارد کمک کرد. مونتسکیو بر اهمیت "فضیلت" (تعریف شده به عنوان عشق به کشور و برابری) در حفظ آزادی و حکومت مردمی تأکید کرد.⁷⁴ او افزود: "آداب و رسوم مردم برده بخشی از بندگی آنهاست، و آداب و رسوم مردم آزاد بخشی از آزادی آنهاست."⁷⁵ موسکا در میان عواملی که برای مقاومت در برابر حاکم و کنترل آن ضروری هستند به حضور "نیروهای اجتماعی سازمان‌یافته" اشاره کرد که در کنترل نیستند.⁷⁶ توکویل استدلال کرد که "شور و عادت به آزادی" به حفظ آزادی کمک می‌کند. از سوی دیگر او نوشت: "من نمی‌توانم برای ملتی دموکراتیک اما بدون نهادهای آزاد، در صورت شکست چیزی بهتر از تسلیم تصور کنم."⁷⁷ ژوونل وضعیت آزادی را با نظارت فعال شهروندان مرتبط دانست⁷⁸ و اظهار داشت که وقتی ویژگی‌های آزادی به میزان زیادی وجود دارند، دلیلش "ادعای یک مرد در مورد حقوق خود" است.⁷⁹

دیدگاه‌های مهاتما گاندی، رهبر راهبردی و خشونت‌پرهیز جنبش ملی‌گرای هند، در مورد این دیدگاه از رابطه بین قدرت اجتماعی و آزادی سیاسی کاملاً با این نظریه‌پردازان سازگار است. گاندی بارها استدلال کرد که خودگردانی واقعی (سواراج) صرفاً مسئله تنظیمات حکومتی و هویت حاکم نیست، بلکه دموکراسی بر اساس قدرت داخلی جامعه است.⁸⁰ او تصریح کرد که لایق آنند، حکومت خودی "فقط از طریق تلاش خود" می‌تواند به وجود آید.⁸¹ از آنجا که "در نهایت مردم حکومتی را دارند که لایق آنند"، حکومت خودی "فقط از طریق تلاش خود" می‌تواند به وجود آید.⁸² پیش از آنکه حکومت خودی برقرار شود، مردم باید از "احساس ناتوانی" خلاص شوند؛ آنها نمی‌توانند بدون اعتماد به نفس اقدام به تغییر ساختار سیاسی کنند.⁸³ "قانون اساسی کاملی که بر وضعیت داخلی فاسد تحمیل شود، مانند قبری سفیدکاری شده است."⁸⁴ بنابراین، یک انقلاب خشونت‌پرهیز برنامه‌ای برای تصرف قدرت نبود، بلکه "تغییری در روابط بود که به انتقال صلح‌آمیز قدرت منجر

می‌شود.⁸⁵ گاندی استدلال کرد که هند تقویت‌شده از داخل، خودکفا و خودمختار حتی بدون تسلیحات از قدرت‌های خارجی مصون خواهد بود.⁸⁶

پیامدهای این تحلیل برای کنترل قدرت سیاسی

از این بحث می‌توان حداقل سه نتیجه‌گیری درباره روش‌هایی کرد که ممکن است برای کنترل قدرت سیاسی به کار رود:

1. جوامعی که در آن‌ها کانونهای قوی قدرت وجود ندارد و افراد جامعه نسبتاً منفردند، با وجود قانون اساسی رسمی به شدت در معرض خطر استبداد و دیگر اشکال قدرت سیاسی غیرقابل کنترل هستند.

2. در چنین شرایطی، تعویض ساده فرد یا گروهی که در موقعیت حاکمیت است برای کنترل مؤثر بر قدرت هر کس که در آن موقعیت است کافی نیست.

3. برای اینکه کنترل مؤثر بر قدرت حاکم در درازمدت امکان‌پذیر باشد، قدرت باید به‌طور مؤثر در میان گروه‌ها و نهادهای مختلف اجتماعی در سراسر جامعه پراکنده و واگذار شود.

اکنون به بررسی هر یک از این موارد با جزئیات بیشتر می‌پردازیم.

قانون اساسی به تنهایی برای کنترل قدرت حاکم کافی نیست

ما دیده‌ایم که در تلاش برای کنترل قدرت حاکم، فرم‌های نهادی دولت نسبت به توزیع واقعی قدرت در جامعه اهمیت کمتری دارند. همچنین، تضعیف یا نابودی کانونهای قدرت احتمالاً مشکلات افراد جامعه در کنترل حاکم را افزایش قابل‌توجه می‌دهد. حتی قانون اساسی دموکراتیکی که حدودی را برای قدرت مشروع دولت تعیین می‌کند، روش‌های منظم برای انجام امور دولتی و انتخاب حاکم ایجاد نمی‌نماید، و آزادی‌ها و حقوق معینی را برای افراد جامعه تضمین می‌کند، برای برگرداندن این گرایش کافی نیست. در جایی که جامعه ضعیف و حاکم دموکراتیک قدرتمند است، محدودیت‌های سنتی یا مکتوب در برابر قدرت‌های دولت و موانع مقابل امتیازات حاکم نخواهند توانست جلوی تصرف زمام امور دولت توسط رژیم غیردموکراتیک، چه از طریق کودتا و چه از طریق حمله خارجی، را بگیرند. در چنین شرایطی که ساختار جامعه ضعیف است، افراد جامعه نیز نخواهند توانست حتی حاکمان برگزیده با روش‌های قانونی را از گسترش تدریجی قدرتشان فراتر از حدود مشروع یا از تصرف قوه اجرائی بازدارند. وقتی گروهی قدرتمند مایل به نقض "قوانین" در یک دموکراسی باشد، مفاد قانون اساسی و قوانین به‌تنهایی نمی‌توانند از تصرف قدرت جلوگیری کنند.

با این حال، جامعه‌ای با ساختار قوی و با ظرفیت قدرت مؤثر پراکنده در میان گروه‌ها و نهادهای جامعه، پتانسیل کنترل منابع قدرت حاکم و مبارزه مؤثر برای حفظ یا بازگرداندن سیستم حکومتی دموکراتیک را دارد. این دیدگاه درباره الزامات ساختاری سیستم‌های دموکراتیک قانون اساسی امروز حتی توسط مخالفان شدید دیکتاتوری و طرفداران آزادی نیز به‌خوبی

شناخته نشده است. در عوض، دیدگاه دموکرات‌های مختلف بر این باور استوار است که قانون اساسی که ساختار و محدوده مناسب دولت برای اداره کشور را ترسیم می‌کند، کلید ایجاد و حفظ جامعه سیاسی دموکراتیک است. با این حال، با وجود چنین قانونهای اساسی، تعداد زیادی از دموکراسی‌های قانون اساسی با رژیم‌های استبدادی یا دیکتاتوری از منابع داخلی یا خارجی جایگزین شده‌اند. این نشان می‌دهد که وقتی گروهی قدرتمند مایل به پایبندی به چنین قانون اساسی نباشد، مفاد و محدودیت‌های آن به تنهایی برای کنترل قدرت حاکم کافی نیستند. جامعه همچنین نیاز دارد تا توانایی کنترل حاکمانی را داشته باشد که مایل به سازگاری داوطلبانه با محدودیت‌ها و روش‌های تعیین شده در قانون اساسی نیستند. در جامعه‌ای که از لحاظ داخلی ضعیف و قدرت در دولت متمرکز است، موانع قانونی نمی‌توانند از تصرف غیردموکراتیک قدرت جلوگیری کنند. در این شرایط، افراد جامعه نیز، چه بسا با تظاهر به وجود بحران ملی، نخواهند توانست از گسترش غیرقانونی و تدریجی قدرت حاکم برگزیده به روش قانونی یا از تعلیق خود قانون اساسی جلوگیری نمایند. به عنوان مثال، افراد جامعه چه می‌کنند اگر رئیس‌جمهور منتخبشان، با پشتیبانی نیروهای نظامی، وضعیت اضطراری برای مقابله با بحرانی فرضی اعلام کند، مجلس را منحل سازد، انتخابات را لغو کند، رهبران مخالف را دستگیر نماید و کنترل‌هایی را بر روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون اعمال کند؟

برای مقابله با چنین موقعیت‌هایی، افراد جامعه باید بتوانند با قدرت خودشان با قدرت غاصب مقابله کنند. برای این کار، آن‌ها باید قادر باشند به‌طور مؤثر مبارزه کنند. این نیازمند داشتن کانونهای مؤثر قدرت در سراسر ساختار اجتماعی است. با این حال، این شرط لازم ممکن است وجود نداشته باشد. نهادهای غیردولتی جامعه ممکن است ضعیف و در حال حاضر تحت کنترل دولتی باشند. ممکن است هیچ گروهی که برای شکست تصرف قدرت مهم باشد، توانایی عملکرد مستقل و مقاومت در برابر حاکم را حفظ یا تقویت نکرده باشد. کارکردهای عادی کل جامعه ممکن است اتصال جدایی‌ناپذیری به دستگاه دولتی داشته باشد. بخش‌های بزرگی از جمعیت ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم برای معیشت اقتصادی خود به همان دستگاه وابسته باشند. مردم ممکن است به احاله مشکلات خود به "دولت" عادت کرده باشند، به جای اینکه خود با آن‌ها مواجه شوند. اگر چنین شرایطی باشد، احتمال مقاومت در برابر تصرف قدرت بسیار کم است، چه رسد به مقاومت موفق. ساختار جامعه و توزیع ظرفیت قدرت مؤثر آن در زمان‌های عادی، و نحوه برخورد آن با مشکلات اجتماعی و اقتصادی خود، به شدت بر توانایی آن در مقاومت در برابر تلاش‌ها برای اعمال دیکتاتوری تأثیر گذاشته و حتی تعیین‌کننده خواهد بود.

در این شرایط، انگیزه‌های کسانی که سیاست‌ها و اعمالشان کانونهای قدرت جامعه را تضعیف کرده و قدرت دستگاه دولتی را افزایش داده، بی‌اهمیت است. این که تغییراتی صادقانه توسط دولتی با انگیزه اصلاح بی‌عدالتی‌ها، ترویج رفاه یا تدارک ظرفیت نظامی و اداری مؤثر برای دفع و شکست تهدیدات نظامی بین‌المللی یا حملات تروریستی یا چریکی داخلی صورت گرفته باشد، کار غاصبان قدرت را لزوماً دشوارتر نمی‌سازد.

در دموکراسی‌های قانون اساسی، گروه‌های مختلف پیوسته مسئولیت‌ها و قدرت بیشتر به دولت برای کل جامعه داده‌اند. تقریباً همه گروه‌ها به ظرفیت نظامی دولت برای مقابله با خطرات خارجی تکیه کرده‌اند. انواع اصلاح‌طلبان اجتماعی و انقلابیون برای انجام تغییرات مورد نظر و مقابله با گروه‌های به زعم خود مسئول بدی‌های جامعه یا مخالف با تغییرات مورد نظر، به دولت متکی بودند. توجیه این اتکا بر دولت در اصطلاحات دموکراتیک با این ادعاها بوده که قانون‌گذاری یا دیگر نهادهای تعیین‌کننده سیاست در حال اعمال کنترل دموکراتیک به نفع کل جامعه هستند. در این گونه موارد، گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مانند خانواده، اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های مذهبی و شرکت‌های صنعتی همچنان در خارج از دولت وجود داشته‌اند. با این حال، استقلال نسبی و قدرت آن‌ها برای کنترل حاکم در مقایسه با قدرت چنین کانونهایی در دوره‌های قبلی تقریباً همیشه کاهش قابل توجه داشته است. گاهی استقلال و قدرت چنین گروه‌ها و نهادهایی به دلایلی بدخواهانه‌تر تضعیف شده است. در حالی که پیامدهای چنین تضعیف و تسلیمی بسته به دلیل آن متفاوت است، ولی همیشه پیامدی یکسان هم دارد: ظرفیت قدرت حاکم به هزینه جامعه افزایش می‌یابد.

هنگامی که کانونهای تضعیف شده و ظرفیت قدرت حاکم افزایش یابد، امکان تغییر در قانون اساسی و شکل دولت به سمت دیکتاتوری ایجاد می‌شود. تغییر لزوماً فوری نیست و اغلب نامحتمل است. حداقل ظاهری از کنترل مردمی بر دولت و اغلب بخشی از واقعیت آن معمولاً برای مدتی حفظ شده است. هنگامی که چنین اتفاقی بیفتد، کنترل معمولاً به تمایل حاکم به سازگاری با استانداردهای خاص یا محدودیت‌های تعیین شده در قانون اساسی، قوانین، سنت یا کد اخلاقی بستگی دارد. با این حال، حتی یک حاکم انتخابی نیز ممکن است مایل به پایبندی به چنین محدودیت‌هایی نباشد. یا قدرت حاکم ممکن است به تدریج و از طریق یک سری اقدامات کوچک یا ظاهراً بی‌ضرر گسترش یابد، به طوری که کسی متوجه آن یا نگران نشود. یا زمام حکومت ممکن است ناگهان از حاکمی عمداً خویشن‌دار به دست گروهی شیفته استفاده کامل‌تر از ظرفیت قدرت بیفتد. در چنین مواردی، حاکم که اکنون دستگاه دولت را در کنترل دارد تمام ماشین دولتی و سیستم کنترل‌ها بر افراد و نهادهای آن‌ها را که در زمان‌های "عادی"⁸⁷ شکل گرفته در اختیار خواهد داشت، اگرچه به دلایلی بسیار متفاوت. مردم در قیاس با زمانی که نهادهای اجتماعی ضعیف نشده و قدرت دولت افزایش نیافته بود، نسبت به حاکم ضعیف و ناتوانتر از مقاومت مؤثر خواهند بود.⁸⁸

توکویل بر اساس تحلیل خود از اثرات سیاسی تضعیف کانونهای قدرت مستقل در جوامع دموکراتیک پیش‌بینی کرد که اگر قدرت مطلق در چنین جوامعی از نو برقرار شود، "شکل جدیدی به خود خواهد گرفت و با ویژگی‌هایی ظاهر خواهد شد که برای پیشینیان ناشناخته است."⁸⁹ او این پیش‌بینی را بیش از یک قرن قبل از ظهور سیستم‌های تمامیت خواه در اتحاد جماهیر شوروی استالینستی و آلمان نازی انجام داد.

تجربه ما از ناکفایی محرز محدودیت‌های قانون اساسی در برابر قدرت حاکمان و شدت تهدید استبداد مدرن چنان جدی است که ناچار باید در پی روش‌هایی اضافی برای کنترل حاکمانی باشیم که مایل به پذیرش آن محدودیت‌ها نیستند.

در نظریه دموکراتیک، حق شهروندان برای روی آوردن به انقلاب خشونت‌آمیز علیه ستمگران به رسمیت شناخته شده است. دموکراسی‌های قانون اساسی در مقابل تهدیدات خارجی به نیروهای نظامی اتکا دارند. اکنون دلایلی برای نارضایتی ما از کفایت این روش‌ها برای مقابله با وضعیت اضطراری وجود دارد. هم انقلاب خشونت‌آمیز جمعی علیه ستمگران و هم مقاومت نظامی در برابر مهاجمان ممکن است با موانع عملی برای موفقیت روبرو شوند. هنگامی که افراد غیرمسلح سعی در انقلاب خشونت‌آمیز علیه حاکمی مسلح دارند، تقریباً همیشه در وضعیت شدیداً نابرابرند که به احتمال زیاد منجر به شکست قابل پیش‌بینی آن‌ها خواهد شد. وقتی با کودتا به دولتی قانونی حمله شود دو طرف قدرتی کمابیش یکسان دارند، زیرا آغازگر یا حامی کودتا معمولاً نیروهای نظامی هستند. در مورد تهاجم خارجی، حاکم مهاجم دولت خارجی معمولاً بدین نتیجه رسیده که رژیم او برتری نظامی واضحی بر کشور مورد هجوم دارد و لذا احتمال موفقیت مقاومت نظامی دفاعی کمتر است.

جنگ چریکی گاهی به عنوان جایگزینی برای این روش‌ها دیده می‌شود. با این حال، این روش به دلیل تمایل به تلفات گسترده، چشم‌اندازهای مشکوک موفقیت، و فراوانی مبارزات طولانی و پیامدهای ساختاری با محدودیت‌های جدی رو به رو است. رژیمی که مورد تهاجم است بلافاصله دیکتاتوری‌تر می‌شود. به همین ترتیب، حتی پس از یک مبارزه موفقیت‌آمیز به دلیل تأثیر تمرکز نیروهای نظامی و تضعیف یا نابودی کانونهای قدرت جامعه در طول مبارزه، رژیم دیکتاتوری‌تر می‌شود. بنابراین، ضروری است که در پی روش‌هایی فراتر از ترتیبات رسمی قانون اساسی و چنین تحریم‌های خشونت‌آمیز باشیم که جمعیت بتواند در زمان بحران، کنترل مؤثری بر حاکمان داخلی یا خارجی اعمال کند.

اگر در زمان چنین بحران‌هایی جامعه فاقد گروه‌ها و نهادهای قوی اجتماعی باشد که قادر به اقدام مستقل، اعمال قدرت مؤثر و کنترل حاکم مرکزی باشند، تکیه بر ترتیبات رسمی قانون اساسی به تنهایی برای تعیین محدودیت‌ها بر حاکم ممکن است فاجعه‌بار باشد. توکویل به خطر این وضعیت هشدار داد:

"...ملت‌های دموکراتیک... به راحتی تمام نیروهای قابل استفاده خود را به میدان می‌آورند؛ هنگامی که ملت ثروتمند و پرجمعیت باشد، به زودی پیروز می‌شود؛ اما اگر شکست بخورد و سرزمینش مورد تهاجم قرار گیرد، منابع کمی در اختیار دارد؛ و اگر دشمن پایتخت را تصرف کند، ملت از دست رفته است. این را می‌توان به خوبی توجیه کرد: همان‌طور که هر عضو جامعه به طور فردی منزوی و بسیار بی‌قدرت است، هیچ بخش از کل بدن نمی‌تواند از خود دفاع کند یا به عنوان نقطه تجمع برای دیگران عمل نماید. هیچ چیز در کشوری دموکراتیک قوی نیست مگر دولت؛ همان‌طور که قدرت نظامی دولت با نابودی ارتش از بین می‌رود و قدرت مدنی آن با تسخیر شهر اصلی فلج می‌شود، همه آنچه می‌ماند تنها جمعیتی بدون قدرت یا دولت است که قادر به مقاومت در برابر قدرت سازمان یافته مهاجم نیست. پس از چنین فاجعه‌ای، نه تنها جمعیت قادر به ادامه خصومت‌ها نخواهد بود، بلکه جای این نگرانی هست که حتی به تلاش برای انجام آن هم نیاندیشد."⁹⁰

تغییر ساده حاکمان نیز برای ایجاد کنترل پایدار کافی نیست

اکنون باید روشن باشد که برقراری کنترل واقعی و پایدار بر قدرت حاکمان تنها با جایگزینی حاکم در رأس قدرت با حاکمی دیگر حاصل نمی‌شود و تغییراتی اساسی‌تر لازم است. با این حال، در دموکراسی‌های قانون اساسی، بیشتر بحث‌های سیاسی بر این تمرکز دارد که چه کسی باید ساختار رسمی سیاسی را کنترل کند. اگر نگران اجرای اصول دموکراتیک باشیم، سؤال اساسی‌تر این است: چه نوع نظام اجتماعی و سیاسی در بلندمدت مطلوب و قادر به حل مشکل کنترل قدرت سیاسی است؟

تمرکز اصلی بر افراد یا جناح‌ها به جای ساختار ناشی از فقدان تفکر روشن است. ما معمولاً نتوانسته‌ایم بین یک دیکتاتور خاص و وضعیت و سیستم استبداد تمایز قائل شویم.⁹¹ از این رو، در حالی که ممکن است تلاش‌های بزرگی برای برکناری دیکتاتور انجام شده باشد، توجه کمی به تغییر شرایطی که استبداد را ممکن ساخته شده است. در زمان‌هایی که مردم به دنبال ابزارهای فعال مبارزه برای مقابله با دیکتاتور داخلی یا خارجی بوده‌اند، توجه کمی به انتخاب آگاهانه ابزارهای مبارزه شده که نه تنها احتمال موفقیت فوری دارند، بلکه در بلندمدت به برقراری کنترل قوی بر قدرت هر حاکم کمک می‌کنند. برعکس، در برخی موارد به نظر می‌رسد ابزارهای مورد استفاده در مبارزه، کنترل بلندمدت را دشوارتر ساخته‌اند.

ما همچنین نتوانسته‌ایم بین انتخابات مردمی برای انتخاب افراد یا حزبی که موقعیت حاکم را اشغال کنند و شرایطی که در آن مردم فرصت مشارکت فعال در جامعه سیاسی را دارند، تمایز قائل شویم.⁹² در نتیجه، توجه زیادی به انتخابات دوره‌ای معطوف شده است. با این حال، توجه کمی به ضرورت توزیع قدرت در میان گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مختلف، و نیز تقویت توانایی مردم برای اتخاذ تصمیمات مهم برای خود و حفظ کنترل مؤثر بر قدرت حاکم شده است.

تغییر در افراد یا حزب اشغال‌کننده موقعیت حاکم ممکن است تفاوتی ایجاد کند یا نکند. گاهی تفاوت، به سوی بهتر یا بدتر شدن، قابل توجه است. اینکه آیا تغییر تفاوتی ایجاد می‌کند و اگر چنین است چه تفاوتی، به نظر می‌رسد بستگی به چنین عواملی داشته باشد:

1. میزان خودکنترلی حاکم؛

2. اهداف اجتماعی و سیاسی او؛

3. ابزارهای به کار رفته برای دستیابی به موقعیت حاکم و حفظ آن، و اجرای سیاست‌ها.

اگر تفاوت‌هایی بین حاکم سابق و جدید وجود داشته باشد، این سه عامل تاثیرگذارند، نه صرفاً تغییری ساده در افراد اشغال‌کننده موقعیت حاکم، و نه حتی توانایی افراد برای تاثیرگذاری بر انتخاب افراد جدید. اگر حاکمی مایل به کنترل نباشد، نه چنین تغییری و نه چنین تاثیری لزوماً نشان‌دهنده توانایی جمعیت برای کنترل او نیست. وضعیت‌های سیاسی که در آن‌ها حاکمان مایل به پذیرش محدودیت‌ها در اعمال قدرت خود نیستند بسیار بحرانی و خطرناکند و به شدت نیاز به راه حل دارند.

اغلب، توانایی افراد برای کمک به انتخاب حاکم خود و تاثیرگذاری بر سیاست‌ها و رویه‌های سیاسی حاکمی که مایل به تاثیرگذاری است، با توانایی واقعی برای کنترل اعمال قدرت توسط حاکمی که مصمم به ادامه کار بی محدودیت است اشتباه گرفته می‌شود. این اشتباه احتمالاً توهم کنترل دموکراتیک فراتر از آنچه هست را ایجاد می‌کند. این توهم ممکن است بسط کنترل و قدرت را برای حاکم آسان‌تر کند، در حالی که افراد بی تفاوت‌تر شده و کمتر به اعمال کنترل خود و مقاومت علاقه‌مندند.⁹³ همچنین این اشتباه ممکن است به ایجاد چنین تصویری کمک کند که بین رقبای موقعیت حاکم تفاوت بیشتری از آنچه که واقعا هست وجود دارد. دیدگاه توکویل هنوز معتبر است: "هم‌زمان ما به مراتب کمتر از آنچه که معمولاً تصور می‌شود تقسیم شده‌اند؛ آن‌ها دائماً درباره این بحث می‌کنند که برتری باید در دستان چه کسی باشد، اما به راحتی بر وظایف و حقوق آن برتری توافق می‌کنند."⁹⁴

از آنجا که میزان اعمال قدرت واقعی ظرفیت حاکم بسته به عوامل یادشده در بالا متفاوت است، تغییر حاکم ممکن است منجر به تغییر کوتاه مدت در دامنه و نحوه اعمال قدرت حاکم شود. بسیار مهم است که تغییر در افراد اشغال کننده موقعیت حاکم به خودی خود ظرفیت هر حاکمی را برای اعمال قدرت بدون کنترل از سوی افراد کاهش نمی‌دهد. چنان تغییراتی تنها زمانی با تغییر حاکم همراه خواهند بود که هم کانونهای قدرت در سراسر جامعه و هم ظرفیت افراد برای مقاومت در برابر حاکم قبل از تغییر افراد یا طی تلاش‌ها برای دستیابی به آن تغییر نیز تقویت شده باشد. در غیر این صورت، هیچ تغییری در پتانسیل استبداد رخ نخواهد داد. بنابراین اگر استبداد یا رژیم یک دیکتاتور خاص به خودی خود به پایان برسد، رشد ظرفیت جامعه برای آزادی ضروری است.

به قول مونتسکیو:

"انقلابی که با آزادی شکل گرفته باشد، تأییدی بر آزادی است. یک ملت آزاد می‌تواند منجی داشته باشد، و ملتی برده فقط می‌تواند اربابی دیگر داشته باشد، زیرا هر کس که قادر به سرنگونی یک شاهزاده مطلق باشد، قدرت کافی برای تبدیل شدن به مطلق را دارد."⁹⁵

حتی زمانی که به نظر می‌رسد تغییری در شکل ظاهری و قانون اساسی سیستم سیاسی وجود دارد، اگر خود ساختار زیربنایی قدرت باقی بماند تغییر واقعی ممکن است محدودتر از چیزی باشد که به نظر می‌رسد. به گفته ژوونل، تغییر از پادشاهی به جمهوری، کل دولت پادشاهی را دست نخورده نگه داشت، در حالی که موقعیت پادشاه توسط "نمایندگان ملت" تصرف شد.⁹⁶ "...زمانی که اصل حاکمیت نامحدود و بی چون و چرای اراده انسانی پذیرفته شود، صرف نظر از هر شخص حقیقی یا خیالی که این اراده حاکم بدو نسبت داده شود، رژیم حاصل اساساً مشابه است."⁹⁷ به همین دلیل، سیستم‌هایی که به ظاهر بیشترین تضاد را با هم دارند اما قدرت کنترل نشده مشابهی به فرد یا گروه حاکم اعطا می‌کنند، اشتراکات زیادی دارند.⁹⁸

به نوشته زیمل، در سیستمی با ساختار سخت که گروهی برتر و دیگری فرودست است، حتی "آزادسازی فرودستان اغلب به آزادی عمومی نمی‌انجامد... و تنها صعود آنان به لایه‌ی حاکمیت را در پی دارد،"⁹⁹ مگر این که تغییری بنیادی در شکل اجتماعی رخ دهد. تغییر ساده افراد در موقعیت حاکم ظرفیت افراد برای کنترل قدرت حاکم را افزایش نمی‌دهد، مگر اینکه *پانویس دوم و ششم در نسخه اصلی نیز جا افتاده اند.

"آزادسازی فرودستان" با تجزیه تمرکز قدرت موثر و توزیع آن در جامعه و تقویت نهادهای جامعه نسبت به حاکم دنبال یا همراه شود.^{۹۹} واقعیت مزبور صرف نظر از این است که موقعیت حاکم به مدت طولانی توسط همان افراد اشغال شود، یا افراد در آن موقعیت تغییر دوره‌ای کنند، بی آن که ساختار قدرت جامعه اساساً تغییر کرده باشد.^{۱۰۰} اگر بناست قدرت سیاسی حاکمان تحت کنترل قرار گیرد، آشکارا تغییراتی بنیادی‌تر لازم است.

واگذاری قدرت برای کنترل پایدار ضروری است

ایجاد ظرفیت پایدار برای اعمال کنترل موثر بر قدرت سیاسی - به ویژه در بحران‌ها - نیازمند تقویت جامعه به هزینه حاکم است. یعنی ایجاد چنین کنترلی نیازمند واگذاری قابل توجه ظرفیت قدرت موثر در میان گروه‌ها و نهادهای اجتماعی مختلف است. آنگاه این کانونهای قدرت خواهند توانست وظایف مهمی در عملکرد عادی جامعه ایفا کنند، و نیز قادر به اعمال قدرت موثر و کنترل دسترسی به منابع قدرت برای حاکم باشند.

تنها کافی نیست که این گروه‌ها و نهادها مجاز به ارائه پیشنهادات به حاکم و کمک به اجرای سیاست‌های او باشند. آنها باید بتوانند تصمیمات مستقل گرفته و اجرا کنند. به قول توکویل، "ملتی که به آزادی در امور کوچک عادت ندارد، چگونه می‌تواند در امور بزرگ با تدبیر از آن بهره‌برد؟"^{۱۰۱} بنابراین، ایجاد ظرفیت برای اعمال کنترل موثر بر قدرت حاکمان نیازمند تغییرات اجتماعی مخالف روندهای مهم در سیاست مدرن است.

اگر کانونهایی با چنین ظرفیت‌هایی هنوز در جامعه ای باشند، معمولاً مهم است که آنها را حفظ کرد و بهبود بخشید. یا اگر به دلایلی نامناسبند، مهم است که گروه‌ها و نهادهای جایگزین ایجاد شوند. هر جا لازم باشد گروه‌ها و نهادهای موجود را که خود به فعالیت‌های نامطلوب - مانند سرکوب بخش‌های دیگر جمعیت - مشغولند تضعیف یا حذف شوند، مهم است که این کار با روش‌هایی انجام شود که قدرت بیشتری را به حاکم ندهد و عموم مردم را تضعیف نسازد. در این موارد، لازم است که کانونهای قدیمی با گروه‌ها، انجمن‌ها و نهادهای جدیدی جایگزین شوند که ظرفیت قدرت مستقل موثر دارند. آنگاه کانونهای جدید به امنیت بیشتر آزادی فردی افراد کمک می‌کنند، ولی برابری آنها را کاهش نمی‌دهند.^{۱۰۲} اگر قرار است آزادی حفظ شود، هر شهروند باید "برای دفاع از آن با همشهریان خود همکاری کند..."^{۱۰۳}

بسیاری از حاکمان - احتمالاً بیشتر آنها - ممکن است این واگذاری قدرت و تقویت گروه‌ها و نهادهای داوطلبانه جامعه را نادیده بگیرند یا مخالف فعال آنها باشند. خود این ایده ممکن است خرابکارانه تلقی شود. با این حال، گاه ممکن است حاکمی واقعاً به اصول دموکراتیک باور داشته باشد و در نتیجه حتی فرآیند واگذاری را تشویق و تسهیل کند. تنها رژیم نمی‌تواند این فرآیند را انجام دهد؛ این نیازمند ابتکار فعال، مشارکت و پذیرش مسئولیت توسط گروه‌ها، انجمن‌ها و نهادهای جامعه است. در بیشتر موارد دیگر، توسعه و تقویت چنین کانونهایی ممکن است کاملاً به طور مستقل با تلاش‌های داوطلبانه صورت پذیرد، همچنان که گاندی توسعه جامعه نامتمرکز را از طریق برنامه سازنده‌اش تصور می‌کرد.^{۱۰۴} همچنین، گروه‌های موجود ممکن است با مبارزات خود برای دستیابی به آزادی عمل نسبی بیشتر، خودمختاری

یا کنترل محلی برای محله‌ها، شهرها و مناطق، و خودمختاری کامل برای ملیت‌های تحت حکومت خارجی، به این واگذاری کمک کنند.

روشهای مبارزاتی مورد استفاده در چنین شرایطی و نوع تحریم نهایی که جامعه و کانونها در بحران‌ها به آن وابسته‌اند نیز تاثیر مهمی بر واگذاری یا تمرکز قدرت در آن جامعه سیاسی خواهند داشت. روشهای دیگر برای دستیابی به واگذاری ممکن است توسعه یابند و روشهای قدیمی‌تر تصفیه شوند. اما البته صرف نظر از روشهای به کار رفته برای رسیدن به هدف، واگذاری قدرت موثر در سراسر ساختار اجتماعی یکی از نیازهای اساسی برای ایجاد ظرفیت پایدار در جلوگیری از استبداد و سایر جلوه‌های قدرت سیاسی کنترل نشده باقی می‌ماند.

برای ایجاد کنترل مؤثر بر حاکمان، هر دو موضوع سازماندهی اجتماعی و تکنیک‌های عمل (از جمله تحریم‌های نهایی) اهمیت دارند. در جستجوی حل مشکل کنترل قدرت سیاسی و در تلاش برای یافتن راه‌هایی برای توسعه جامعه‌ای که این کنترل را تسهیل کند، نخست باید به این پرسشها پاسخ داد:

1. چگونه مردم می‌توانند جامعه ای آزاد را به گونه‌ای سازمان دهند که ظرفیت آن برای باقی ماندن در حالت آزادی حفظ و بهبود یابد؟

2. چگونه مردم می‌توانند تغییرات اجتماعی و سیاسی را به گونه‌ای رقم زنند که هم با مشکلات خاص رو به رو شوند و هم کنترل بلندمدت بر قدرت سیاسی را آسان سازند و نه سخت؟

3. چگونه جامعه ای می‌تواند با موارد خاصی از قدرت سیاسی غیرقابل کنترل (مانند ظلم، استبداد و جنگ) برخورد کند که هم به حل فوری مشکل و هم به کنترل و توزیع - نه تمرکز - قدرت سیاسی در بلندمدت کمک کند؟

اینها و دیگر پرسشهای مشابه با تکنیک عملی به کار رفته برای ایجاد تغییرات و نوع تحریم مورد استفاده برای حفظ سیستم اجتماعی ارتباط نزدیکی دارند، زیرا ماهیت تحریم‌های اعمال شده در درگیری‌ها و برای اجرای آن‌ها ارتباط علی نزدیکی با میزان تمرکز یا توزیع قدرت در جامعه دارد. ما نیازمند بینشی عمیقتر در مورد این ارتباط بین تحریم‌ها و ساختار هستیم.

تحریم‌های سیاسی و توزیع مؤثر قدرت

دو نوع گسترده تحریم را می‌توان خشونت سیاسی^{۱۰۵} و فعالیت خشونت‌پرهیز در نظر گرفت. این دو نوع احتمالاً تأثیرات بسیار متفاوتی بر تمرکز آینده قدرت در جامعه خواهند داشت. لحظه‌ای با کنار گذاشتن دیگر پرسشهای مربوط به عمل خشونت‌آمیز و خشونت‌پرهیز در سیاست، بهتر است به اختصار ببینیم که چگونه انتخاب یکی از این نوع تحریم به عنوان تکنیک کنترل یک حاکم یا نهاد ممکن است تأثیری قابل توجه بر ظرفیت بلندمدت افراد برای کنترل قدرت سیاسی بگذارد.

خشونت سیاسی به تمرکز قدرت کمک می‌کند

معلوم شده که انقلاب‌های خشونت‌آمیز و جنگ‌ها با افزایش تمرکز قدرت در دست حاکم همراه بوده؛ پیامدی که تا پس از انقلاب نیز ادامه یافته است. درک این نکته تنها به مخالفان خشونت سیاسی و تمرکز قدرت محدود نیست. با این حال، حتی منتقدان سیستم اجتماعی و سیاسی موجود - مانند کارل مارکس - که این دیدگاه را داشتند، به ندرت پرسیده‌اند که چرا قدرت متمرکز با خشونت سیاسی همراه بوده است. همچنین به ندرت پرسیده‌اند که آیا خشونت سیاسی با ایجاد کنترل پایدار و مؤثر بر قدرت حاکمان سازگار بوده یا نه. برعکس، اغلب اتفاق افتاده که افراد کاملاً آگاه از گرایش‌های موجود به تمرکزگرایی، در پی سیاست‌ها و اقداماتی بودند که ظاهراً متضمن افزایش تمرکز قدرت در دست حاکم و نیز مشکلات کنترل آن بود. هم کارل مارکس و هم ولادیمیر لنین چنین کردند. توجه ناچیزی به ارتباط بسیار محتمل بین روش عملی به کار رفته در مبارزه و میزان توزیع یا تمرکز قدرت مؤثر در میان گروه‌ها و نهادهای اجتماعی یا در موقعیت حاکم شده است.

کارل مارکس از دولت فرانسه تحت عنوان "سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی" و نیز "نهاد طفیلی مخوف" یاد کرد. تمام انقلاب‌های سیاسی در فرانسه از انقلاب اول فرانسه تا کودتای لوئیس ناپلئون "به جای شکستن این ماشین، آن را کامل کردند. احزاب که به نوبت برای تسلط تلاش کردند، تصاحب این ساختمان بزرگ دولتی را اصلی‌ترین غنیمت برای پیروزی خود در نظر داشتند.^{۱۰۶} لنین - که قصد استفاده از این دستگاه دولتی متمرکز روسیه برای اهداف خود را داشت - در سال ۱۹۱۷ به این نقل قول از مارکس به عنوان "گامی بزرگ به پیش" در مارکسیسم اشاره کرد: "تمام انقلاب‌هایی که تا کنون رخ داده‌اند به کامل کردن ماشین دولتی کمک کرده‌اند، در حالی که باید آن را خرد کرد و شکست." لنین اعلام کرد: "این نتیجه‌گیری اصلی و بنیادین در نظریه مارکسیستی دولت است.^{۱۰۷} با این حال، نظریه‌ی بنیادی انقلاب ژاکوبین و عملکرد او با آن دیدگاه بسیار فرق داشت، اگرچه او آن‌ها را سازگار معرفی می‌کرد.

پس از هر انقلاب خشونت‌آمیز که گروهی جدید کنترل دولت را به دست می‌گرفت، حکام جدید گاه برای مدتی انسان‌دوست‌تر و کمتر ستمگر از رژیم سابق تلقی می‌شدند. با این حال، تضمینی نبود که آنان چنین باقی بمانند، و لنین نماند. هیچ مانعی در سیستم لنین نبود که دیگری که پس از او به شکلی موقعیت حاکم را به دست آوردند به مراتب مستبدتر نباشند، همچنان که استالین بود.

در نتیجه، تضعیف گروه‌ها، انجمن‌ها و نهادهای جامعه و تمرکز ظرفیت قدرت مؤثر در دست حاکم نتوانست - و نمی‌توانست - توانایی افراد برای کنترل قدرت هر حاکم کنترل ناپذیر آتی را افزایش دهد. ژوونل استدلال کرد که این فرایند، اساس "دولت یکپارچه" را بنا نهاد.^{۱۰۸}

اگرچه اثرات تمرکزگرایی جنگ در قرن بیستم بسیار آشکار بود، ولی این تمایل قطعاً پیشتر هم شناخته شده بود.^{۱۰۹} تغییرات فناوری و شکست تقریباً کامل تمایز بین نظامیان و غیرنظامیان، این تمایل را تشدید کرد. عواملی که به تمایل شدید جنگ مدرن برای تمرکز هر چه بیشتر قدرت مؤثر در دست حاکم کمک می‌کنند شامل بسیج مؤثر نیروی انسانی و منابع دیگر به

یک ماشین جنگی کارآمد، نیاز به برنامه‌ریزی و هدایت متمرکز، تأثیر مخرب اختلاف و کنترل ناقص، و افزایش قدرت نظامی در دست حاکم می‌باشند.

سایر انواع خشونت سیاسی نیز ممکن است به این فرآیند تمرکزگرایی کمک کنند. به نظر می‌رسد که تحولات مدرن در فناوری و سازماندهی سیاسی، تمایلات خشونت سیاسی به تمرکزگرایی ظرفیت قدرت مؤثر را تشدید می‌کند.^{۱۱۰} از میان این عوامل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

1. کنترل و هدایت متمرکز آمادگی‌ها و اعمال خشونت سیاسی عموماً برای به کارگیری مؤثر خشونت ضروری است.
 2. این امر نیازمند کنترل متمرکز بر اسلحه (و دیگر منابع مادی)، جنگجویان فعال، و گروه‌ها و نهادهایی است که بدانها وابسته اند.
 3. چنین کنترلی (چنان که در عوامل 1 و 2 ذکر شد) به معنای افزایش قدرت در طول مبارزه برای کسانی است که آن را اعمال می‌کنند، از جمله توانایی اعمال خشونت فیزیکی برای حفظ آن.
 4. پس از یک مبارزه موفق با خشونت سیاسی، گروه مسئول کنترل اجرای مبارزه احتمالاً ظرفیت قدرت انباشته در طول مبارزه را حفظ خواهد کرد. یا اگر کودتا رخ دهد، دیگران یا بخشی از گروه اصلی، کنترل آن ظرفیت قدرت نهادینه شده را در دست خواهند گرفت.
 5. تسخیر دولت قدیمی، که با ظرفیت قدرت اضافی جدید و انباشته تقویت می‌شود، به معنای افزایش کلی در ظرفیت قدرت مؤثر حاکمان آینده در مقایسه با حاکمان پیشین خواهد بود. (برای تحلیل گسترده‌تر برخی پیامدهای خشونت سیاسی نهادی به فصل یازدهم، «ضرورت اجتماعی» و فصل دوازدهم، «توانمندسازی مردمی» مراجعه کنید.)
 6. این ظرفیت قدرت ممکن است با نابودی یا تضعیف کانونهای مؤثر قدرت در طول مبارزه افزایش نیز یابد، که نتیجه آن تضعیف نسبی افراد در برابر حاکم است.
 7. رژیم جدید برآمده از خشونت برای دفاع از خود در برابر دشمنان داخلی و خارجی نیازمند اتکا به خشونت و در نتیجه تمرکز قدرت خواهد بود.
 8. در جامعه‌ای که هم افراد و هم حاکمان خشونت را تنها نوع قدرت مؤثر و تنها راه واقعی مبارزه می‌دانند و حاکم دارای ظرفیت وسیعی برای اعمال خشونت سیاسی است، افراد احتمالاً احساس ناتوانی خواهند کرد.
- اینها و دیگر عوامل کمک می‌کنند تا ظرفیت افراد برای کنترل قدرت حاکم در جامعه‌ای که از خشونت سیاسی به عنوان بالاترین تحریم و وسیله مبارزه استفاده کرده کاهش یابد.

تحریم‌های خشونت‌پرهیز به توزیع قدرت کمک می‌کنند

به نظر می‌رسد که فعالیت خشونت‌پرهیز تأثیر بلندمدت بسیار متفاوتی بر توزیع قدرت در جامعه دارد. این تکنیک نه تنها اثرات تمرکزگرایانه خشونت سیاسی را ندارد، بلکه به نظر می‌رسد به توزیع قابل توجه ظرفیت قدرت در سراسر جامعه کمک می‌کند. این امر به نوبه خود احتمالاً در بلندمدت کنترل افراد بر اعمال قدرت حاکم را آسان‌تر می‌سازد. کاربرد گسترده فعالیت خشونت‌پرهیز به جای خشونت سیاسی به دلایل زیر ظرفیت قدرت را در میان افراد توزیع می‌کند^{۱۱}:

1. اگرچه رهبری قوی ممکن است نقش مهمی در آغاز یک حرکت مبارزه خشونت‌پرهیز ایفا کند، اما با پیشرفت درگیری و حبس یا حذف رهبری اولیه توسط مخالف، اغلب گروه رهبری مرکزی دیگر لازم نیست و در واقع غالباً حفظ آن ناممکن است. در موارد دیگر که رهبری ادامه می‌یابد، شرکت‌کنندگان همچنان به استقلال بیشتری نیاز دارند. بنابراین کل حرکت به سمت استقلال حرکت می‌کند و در بدترین شرایط، عملاً بدون رهبری می‌شود. به ویژه تحت سرکوب شدید، کارایی فعالیت خشونت‌پرهیز ایجاب می‌کند که شرکت‌کنندگان بدون وابستگی به یک گروه رهبری مرکزی عمل کنند.

2. حرکت نمی‌تواند با تنظیم مرکزی توزیع اسلحه و مهمات میان مبارزان کنترل شود، زیرا در فعالیت خشونت‌پرهیز اسلحه مادی وجود ندارد. در عوض، فعالان به ویژگی‌هایی مانند شجاعت، توانایی حفظ انضباط خشونت‌پرهیز و مهارت در اعمال تکنیک تکیه می‌کنند. استفاده از این ویژگی‌ها و مهارت‌ها احتمالاً به رشد آنها می‌انجامد. بنابراین، چنین تمریناتی به استقلال بیشتر نسبت به نیروهای نظامی که وابسته به تجهیزات، مهمات و فرمان فرماندهان هستند کمک می‌کند.

3. نیروهای متمرکز که در خشونت سیاسی فعالند در فعالیت خشونت‌پرهیز وجود ندارند. میزان وابستگی به رهبران خشونت‌پرهیز در طول کارزار به تدریج کم می‌شود. اگر بنا باشد رهبران نقش خویش را در طول زمان حفظ کنند تنها بدین دلیل است که برتری اخلاقی داوطلبانه ایشان پذیرفته شده و در چشم مردم در نقش رهبران ماهر و راهبردی هستند، نه به دلیل هرگونه ظرفیت برای تحمیل اراده خود با تهدید یا اعمال خشونت علیه پیروان خود.

4. اگر رهبران ظرفیت اعمال خشونت سیاسی را در طول مبارزه انباشته نکنند، هیچ وسیله نهادی برای سرکوب آماده وجود ندارد که پس از مبارزه علیه پیروان آنها و دیگران به کار رود.

5. اگر برخی از رهبران پس از مبارزه خشونت‌پرهیز سمت‌هایی را در دولت از جمله حاکمیت بپذیرند، مانند پس از یک مبارزه استقلال ملی، درست است که آنها ظرفیت‌های پلیسی و نظامی دولت را در اختیار می‌گیرند، اما ظرفیت انباشته‌ای در مبارزان نیست که ظرفیت خشونت سیاسی پلیس و نظامیان را تشدید سازد.

6. گروه‌ها و نهادهای اجتماعی سراسر جامعه بر اثر خشونت سیاسی ضعیف یا نابود نمی‌شوند، یا تحت فرمان نیازهای آن قرار نمی‌گیرند. برعکس، در مبارزه خشونت‌پرهیز این کانونهای قدرت احتمالاً تقویت می‌شوند. تجربه

کار نزدیک با هم در مبارزه، نشان دادن استقلال بیشتر، و کسب تجربه در روش‌های اثبات توانایی خود برای ادامه و مقاومت در برابر سرکوب و نظم‌گیری حریف، احتمالاً در یک مبارزه موفق خشونت‌پرهیز این کانونها را تقویت قابل توجه می‌کند. گاندی اغلب کارزار فعالیت خشونت‌پرهیز را تحت عنوان وسیله‌ای توصیف می‌کرد که مردم از طریق آن قدرتی ایجاد می‌کنند تا آن‌ها را به سوی دستیابی به اهداف سیاسی‌شان هدایت کند.^{۱۱۲}

7. نمی‌توان انتظار داشت که بلافاصله پس از یک کارزار خشونت‌پرهیز مربوط به یک هدف سیاسی خاص، خشونت توسط آن جامعه سیاسی در همه موقعیت‌ها کاملاً رد شود. با این حال، این گامی در آن جهت است که ممکن است بعداً با دیگر گزینه‌های تحریم خشونت‌پرهیز به جای خشونت‌آمیز دنبال شود. تغییراتی که با خشونت سیاسی به دست آیند احتمالاً برای دفاع از خود به خشونت سیاسی مداوم نیاز دارند. تغییراتی که "بی تلاش" به دست آیند می‌توانند به راحتی باز پس گرفته شوند. با این حال، در طول دستیابی به تغییرات با مبارزه خشونت‌پرهیز، مردم ظرفیت دفاع از آن تغییرات به صورت خشونت‌پرهیز را نیز ایجاد می‌کنند.^{۱۱۳} تغییراتی که با فعالیت خشونت‌پرهیز به دست آیند احتمالاً ماندگارترند. چنین تغییراتی به آزاد کردن جامعه در آن حوزه خاص از "ضرورت" انکا به خشونت سیاسی برای حفظ ساختار اجتماعی نیز کمک می‌کنند.^{۱۱۴}

8. در حالی که پس از مبارزه با خشونت سیاسی، افراد احتمالاً هنگام مقایسه ظرفیت قدرت خود با حاکم احساس ناتوانی نسبی می‌کنند، احتمالاً وضعیتی کاملاً متفاوت در طول یک مبارزه موفق خشونت‌پرهیز توسعه می‌یابد. اولاً، آن‌ها احتمالاً تجربه تغییر قدرت بالقوه خود به قدرت مؤثر یا واقعی را از طریق فعالیت موفق خشونت‌پرهیز داشته‌اند. چنین تجربه‌ای به آن‌ها اعتماد به نفس، منابع و مهارت‌هایی می‌دهد که توانایی آینده آن‌ها را برای تغییر جامعه‌شان و کنترل قدرت مؤثر حاکم افزایش می‌دهد. این نوع آموزش در "نبرد" به افزایش ظرفیت افراد برای استفاده از تکنیک مزبور در بحران‌های آتی و انتقال قدرت مؤثر و ظرفیت قدرت در جامعه کمک می‌کند،^{۱۱۵} و توانایی کلی آن جامعه را برای کنترل حاکمان داخلی یا خارجی که می‌خواهند اراده خود را بر شهروندان تحمیل کنند، افزایش می‌دهد.

اگر بحث در این بخش معتبر باشد، پیامدهای عملی مهمی دارد. حتی اگر فرض کنیم که هر دو نوع تحریم در کوتاه‌مدت به اندازه هم مؤثرند، انتخاب یکی یا دیگری پیامدهای بلندمدت کاملاً متفاوتی برای جامعه خواهد داشت.

* برای بحث بیشتر درباره اثرات بلندمدت تحریم‌های خشونت‌آمیز و خشونت‌پرهیز، و جایگزینی عمدی تحریم‌های خشونت‌آمیز با خشونت‌پرهیز، به فصل دوازدهم، "توانمندسازی مردمی"، زیر بخش: تحریم‌ها و جامعه، و زیر بخش: توسعه استراتژی‌های توانمندسازی مراجعه کنید.

نیاز به تفکر

این فصل تلاشی بود برای ارائه کلی برخی افکار در مورد رابطه بین ظرفیت قدرت حاکم و توزیع ظرفیت قدرت در سراسر ساختار اجتماعی. تأثیر تحریم‌های جایگزین و روش‌های مبارزه بر توزیع ظرفیت قدرت نیز مورد بررسی قرار گرفت. خطرات قدرت سیاسی غیرقابل کنترل چنان شدید است که راه‌حل‌هایی برای آن مشکل ضروری می‌باشد. با این حال، هر پیشنهادی برای مقابله با یک مشکل احتمالاً نتایج مشابهی ندارد که در عمل اجرا شود. پیشنهادهای گذشته برای کنترل قدرت سیاسی موفقیت بسیار محدودی داشته‌اند، ثابت شده که ناتوانند، یا حتی نتیجه معکوس داده‌اند. حتی زمانی که "موفق" بوده‌اند، فراوانی تلاش‌های گذشته که به نظر می‌رسد به کاهش ظرفیت کنترل بلندمدت قدرت کمک کرده، باید ما را ترغیب کند تا در پی راه‌حل‌های رضایت‌بخش‌تری باشیم. این جستجو نیاز دارد که، از جمله چیزهای دیگر، به ماهیت مشکل و الزامات یک راه‌حل رضایت‌بخش فکر کنیم. چنین تلاش‌هایی برای دوباره اندیشیدن درباره مشکلات بلندمدت گاه ناخوشایند است و اغلب ناراضی می‌مانیم. کفایت "راه‌حل‌های" سنتی زیر سوال می‌رود، در حالی که نه تحلیل جایگزین از ماهیت مشکل و نه "راه‌حل" پیشنهادی جایگزین به اندازه کافی توسعه نیافته‌اند. با این حال، چنین ناآرامی‌ای ممکن است مفید باشد اگر ما را به تفکر وادارد و به تلاش برای حل مشکل پیش رو کمک کند.

منابع

1. See Gene Sharp, *The Politics of Nonviolent Action* (Boston: Porter Sargent Publisher, 1973), Chapter One.
2. See *ibid.*, Chapters Two-Fourteen for an analysis of the nature of nonviolent struggle.
3. For some related definitions of power, see Robert M. MacIver, *The Web of Government* (New York: Macmillan Co., 1947), pp. 82 and 87; Martin J. Hillenbrand, *Power and Morals* (New York: Columbia University Press, 1949), pp. 4-5; Jacques Maritain, *Man and the State* (London: Hollis & Carter, 1954), p. 114; and Harold D. Lasswell, *Power and Personality* (New York: W.W. Norton & Co., 1948), p. 12.
4. MacIver writes: "What power the government wields and to what ends it directs this power depends on these other forces [loci of power], on the manner in which they are operatively adjusted to one another in the struggle and clash, the convergence and divergence, of power-possessing interests." (MacIver, *The Web of Government*, p. 91.)
5. Bertrand de Jouvenel, *Sovereignty: An Enquiry into the Public Good* (Chicago: University of Chicago Press, 1959, and Cambridge at the University Press, 1957), p. 71.
6. Georg Simmel writes: "The ruler's chief motive in equalizing hierarchical differences derives from the fact that relations of strong superordination and subordination among his subjects actually and psychologically compete with his own superordination. Besides, too great an oppression of certain classes by others is as dangerous to despotism as is the too great power of these oppressing classes." (Georg Simmel, *The Sociology of Georg Simmel* [Trans. ed., and with an Introduction by Kurt H. Wolff; Glencoe, Illinois: The Free Press, 1950], p. 198.)
7. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America* [Trans. by Henry Reeve, C.B.; London: Longmans, Green and Co., 1889], vol. I, p. 332.
8. *Ibid.*
9. *Ibid.*, p. 333.
10. *Ibid.*

11. Ibid., p. 332.
12. Ibid., p. 6.
13. Ibid., p. 332.
14. Ibid., vol. II, p. 296.
15. Ibid., vol. I, p. 333.
16. Ibid.
17. Ibid., p. 334.
18. Ibid.
19. Jouvanel, *Sovereignty*, p. 200.
20. Gaetano Mosca, *The Ruling Class (Elementi de Scienza Politica)* (Trans. by Hannah D. Kahn; ed. and rev. with an Introduction by Arthur Livingstone; New York and London: McGraw-Hill, 1939), p. 141.
21. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. I, p. 332.
22. Ibid.
23. Simmel, *The Sociology of Georg Simmel*, p. 232.
24. Franco Venturi, *Roots of Revolution* (New York: Alfred A. Knopf, 1960, and London: Weidenfeld and Nicolson, 1960), p. 66.
25. See *ibid.*
26. Ibid., p. 67.
27. Ibid., pp. 68-69.
28. Ibid., p. 198.
29. Ibid., p. 70.
30. Ibid., p. 71.
31. See *ibid.*, pp. 72-73.
32. Ibid., p. 72.
33. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 258.

34. Ibid., vol. I, p. 333.
35. Ibid., p. 334.
36. Ibid., p. 9.
37. Ibid.
38. Ibid., p. 93.
39. Ibid., vol. II, p. 271.
40. Bertrand de Jouvenel, *Power: Its Nature and the History of Its Growth* (Trans. by J. F. Huntington; Boston: Beacon Paperback, 1962, and London: Batchworth Press 1952 [1945]), pp. 244-246.
41. Ibid., p. 295.
42. See *ibid.*, pp. 185-200.
43. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II., p. 272.
44. Ibid., p. 9; see also p. 47.
45. Ibid., vol. I, pp. 333-334.
46. Ibid., p. 334.
47. Ibid., vol. 11, p. 296.
48. Ibid., p. 258.
49. Ibid., vol. I, p. 92.
50. See, for example, Karen Horney, *The Neurotic Personality of Our Time* (New York: W.W. Norton, 1937), p. 289; and Erich Fromm, *Escape From Freedom* (New York: Rinehart and Co., 1941), pp. 240 and 253-254. British ed.: *The Fear of Freedom* (London: Routledge and Kegan Paul, 1960), pp. 207 and 220.
51. Horney, *The Neurotic Personality of Our Time*, p. 289.
52. Fromm, *Escape From Freedom*, p. 240, and *The Fear of Freedom*, p. 207.
53. Fromm, *Escape From Freedom*, pp. 255-256 and *The Fear of Freedom*, p. 220.
54. Leonard Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union* (London: Eyre and Spottiswoode, 1960), p. 431.

55. On Gleichschaltung in Nazi Germany see Franz Neumann, *Behemoth: The Structure and Practice of National Socialism 1933-1944* (New York: Octagon Books, Inc., 1963); and Arthur Schweitzer, *Big Business in the Third Reich* (London: Eyre and Spottiswoode, 1964).

56. See Leonard Schapiro, *The Origins of the Communist Autocracy: Political Opposition in the Soviet State: First Phase 1917-1922* (London: G. Bell and Sons, Ltd., 1956), and Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union*.

57. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 93.

58. Simmel, *The Sociology of Georg Simmel*, p. 199.

59. See *ibid.*, p. 198.

60. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 284.

61. *Ibid.*, p. 9.

62. *Ibid.*, p. 93.

63. *Ibid.*, p. 265.

64. F.C. Montague, *Introduction to Jeremy Bentham, A Fragment on Government* (Ed. by F.C. Montague. London: Humphrey Milford, 1931 [1891]), p. 48.

65. Mosca, *The Ruling Class*, p. 141.

66. Jouvanel, *Power*, p. 206.

67. See William Godwin, *Enquiry Concerning Political Justice and Its Influence on Morals and Happiness* (Sec. ed.; London: G.G. and J. Robinson, 1796), vol. I, pp. 275-276.

68. See *ibid.*, vol. I, pp. 257-261 and 304, and vol. II, pp. 221-222 and 244.

69. See *ibid.*, vol. I, p. 108 and 254-255, and vol. II, p. 153.

70. Niccolo Machiavelli, *The Discourses of Niccolo Machiavelli* ("Discourses on the First Ten Books of Titus Livy") (London: Routledge and Kegan Paul, 1950), vol. I, p. 252.

71. *Ibid.*, pp. 252-253.

72. *Ibid.*, p. 289.

73. Machiavelli, *The Prince* (London: J.M. Dent & Sons [Everyman Library], 1948), p.38.

74. Baron de Montesquieu, *The Spirit of the Laws* (New York: Hafner Publishing Co., 1959), vol. I, pp. 20-23 and 34.
75. *Ibid.*, p. 307.
76. Mosca, *The Ruling Class*, p. 134.
77. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 260.
78. Jouvenel, *Power*, p. 277.
79. *Ibid.*, p. 293.
80. See M.K. Gandhi, *Non-violence in Peace and War* (Ahmedabad: Navajivan Publishing House, 1949), vol. II, pp. 187-188. Here he suggests that an India internally so weak as to be torn by riots would be easy prey to a new foreign ruler. See also N.K. Bose, *Studies in Gandhism* (Calcutta: Indian Associated Publishing Co., 1947), pp. 62-63.
81. See Gandhi, "Hind Swaraj or Indian Home Rule" (pamphlet, Ahmedabad: Navajivan, 1958), pp. 38-41, and Gene Sharp, "Gandhi on the Theory of Voluntary Servitude," in *Gandhi as a Political Strategist* (Boston: Porter Sargent Publishers, 1979).
82. Gandhi, *Non-violence in Peace and War* (Ahmedabad: Navajivan, 1948), vol. I, p. 36.
83. *Ibid.*, p. 12.
84. Bose, *Selections from Gandhi* (Ahmedabad: Navajivan, 1948), p. 118. See also *ibid.* pp. 121 and 123; Gandhi, *Non-violence in Peace and War*, vol. I, p. 351; and Gandhi, *Satyagraha* (Ahmedabad: Navajivan, 1951), p. 283.
85. Gandhi, *Non-violence in Peace and War*, vol. II, p. 8.
86. See *ibid.*, vol. I, pp. 103-104,
87. See Jouvenel, *Power*, pp. 22-23.
88. See Tocqueville, *Democracy in America*, vol. I, p. 93, and vol. II, p. 258.
89. *Ibid.*, vol. I, p. 332, see also p. 334, and vol. II, pp. 288-290 and 294.
90. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 258.
91. See Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, vol. I, p. 21.

92. Jouvenel, *Power*, p. 220, and Hannah Arendt, *On Revolution* (New York: Viking Press, 1963).
93. Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, pp. 21-22.
94. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. II, p. 266.
95. Montesquieu, *The Spirit of the Laws*, vol. I, p. 309.
96. Jouvenel, *Power*, p. 101.
97. Jouvenel, *Sovereignty*, p. 199.
98. *Ibid.*
99. Simmel, *The Sociology of Georg Simmel*, p. 274.
100. As in Pareto's theory of the circulation of the elites. See Vilfredo Pareto, *The Mind and Society* (New York: Harcourt Brace and Co., 1935), vol. IV, pp. 1787-1798.
101. Tocqueville, *Democracy in America*, vol. I, p. 92.
102. See *ibid.*, vol. II, pp. 295-296.
103. *Ibid.*, p. 97.
104. See Gene Sharp, "The Theory of Gandhi's Constructive Program," in *Gandhi as a Political Strategist*, Chapter Five.
105. Political violence here refers to physical violence or the threat of it used to further political objectives, whether by the State, non-State groups, or individuals, including imprisonment, execution, rioting, guerrilla war, conventional war, assassination, coup d'état, civil war, bombing, terrorism, and police and military action against opposition groups.
106. Karl Marx, *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*, pp. 238-239, in David Fernbach, ed., *Karl Marx: Political Writings*, vol. II, *Surveys from Exile* (New York: Vintage Books, Random House, 1974).
107. V.I. Lenin, *The State and the Revolution* (New York: International Publishers, 1974), p. 25.
108. See Jouvenel, *Power*, pp. 18-22 and 244-246.
109. See Quincy Wright, *A Study of War* (Chicago: University of Chicago Press, 1942), vol. I, pp. 232-242, 302, and esp. 311; Bronislaw Malinowski, "An Anthropological Analysis of War," *American Journal of Sociology*, vol. XLVI, no. 4, esp. p. 545; and Malinowski, *Freedom and Civilization* (New York: Roy publishers, 1944), esp. pp. 265 and 305.

110. The following list of factors appears in similar form in Gene Sharp, *The Politics of Nonviolent Action*, pp. 800-802.

111. This list of factors also appears in similar form in *ibid.*, pp. 802-806. See Part Three, "The Dynamics of Nonviolent Action" for analysis and data supporting these insights.

112. See Gandhi, *Satyagraha*, p. 356, and Gene Sharp, *Gandhi Wields the Weapon of Moral power* (Ahmedabad: Navajivan, 1960), pp. 72 and 100.

113. See Sharp, *Gandhi Wields The Weapon of Moral Power*, p. 125, and Gandhi, *Non-violence in Peace and War*, vol. II, p. 340.

114. See Richard Gregg, *The power of Non-violence* (Sec. rev. ed.: New York: Schocken, 1966, and London: James Clarke, 1960), p. 146.

115. Bose has written that experience in nonviolent action puts the people: "on their own legs. And when power comes with the revolution, it spreads evenly among the masses; for, under non-violence, any unarmed man, woman, or child can be effective provided the heart is stout. Under violence, this cannot be so; those who make the most effective use of violence gain the upper hand." (Bose, *Studies in Gandhism*, p. 148.)